

دادنامه آذربایجان

(بررسی تحلیلی پان فارسیسم)

* * *

نامه‌ای از سر درد

نوشته‌ای را که در پیش رو دارید، در واقع چاپ پیش از موعد کتابی مفصل است. عمر تاکنونی تریبون، برای ما دست اندرکاران این مجله افشاگر یک نکته تأسف‌آور بود: بحث پیرامون ستم ملی در ایران هنوز اندر خم کوچه‌های طفولیت خود است. انبوه مقالات و نامه‌های که به تریبون رسیده نشانگر نیاز مبرم جامعه ما به پرداختنی مسئولانه و جدی به این مسئله است. لذا همکاران و دوستان ما در کار نشر این مجله مصلحت دیدند که این نوشته طولانی در صفحات تریبون به چاپ برسد. اینکار در عین حال این شانس را به نویسنده مطلب می‌دهد که از کانال جمع‌آوری برخوردهای خوانندگان فاضل تریبون، در چاپ مستقل این کار امکان بهتری برای رفع نواقص آن داشته باشد.

نظر به اهمیت مسائلی که در صفحات آتی از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، لازم بود تا مطالب آن از نظر جمعی از دوستان صاحب نظر گذرانیده شود. با این مقصود نوشته از سوی گروهی از روشنفکران و صاحب‌نظران آذربایجانی گذشت. با تشکر از همه این عزیزان که همه منت استادی برگردن مؤلف این سطور دارند، باید از راهنمائیها و توضیحات مفید دوست دانشمند دکتر ضیاءالدین صدرالاشرفی جداگانه سپاسگزاری کنم. ایشان دلسوزانه و با دقت تمامی این نوشته طولانی را مطالعه کرده و با تحشیه‌های ارزشمند خود، ارائه کار بی‌عیب و نقص‌تری به گرامی خوانندگان

مجله‌مان را ممکن ساختند. به‌برخی از این راهنمائیها در پاورقی‌های مربوطه اشاره شده است.

همینجا باید بگویم که این کار تلاشی برای اثبات وجود ستم ملی در ایران نیست. این ستم آشکارتر از آن است که محتاج چنین تلاشی باشد. هر چند بررسی آثار ستم ملی به کاری تحقیقی از سوی جامعه‌شناسان و بویژه مؤسسات جامعه‌شناسی نیازمند است، اما درد دل قربانیان این ستم، نیازمند «جستجو» و «تحقیق» نیست. این نوشته که یک اثر «تحقیقی» هم نیست، درصدد طرح تاریخ، علل و پیچیدگیهای واقعیت همه‌جا ملموس ستم ملی در ایران است. دست‌زدن به تلاش برای «اثبات وجود» ستم ملی در ایران، افتادن در دام جریاناتی است که اساساً وجود این نوع ستم در ایران را منکر هستند. آخر هدف آنها از این‌انکار، پیش از اینکه خاموش کردن صداهای اعتراضی باشد، محدود کردن اعتراض به دور باطلی از اثبات و انکار متقابل است. در این نوشته سعی می‌شود فلسفه ظهور، پیچیدگیها، ظرافتها و نحوه عملکرد سیستم سیاسی مبتنی بر ستم ملی نشان داده شود. هدف آن است که همراه با خواننده در یک محیط آکنده از تلاش برای فهم طرف متقابل به یک گفتگوی دو و چندجانبه دامن زده شود.

این نوشته یک نامه است، نامه‌ای از سر درد، یک دردنامه. نامه‌ای به همه آنانی که انسان را دوست انسان می‌خواهند و ستم ملی را مثل هر ستم دیگری شایسته انسان نمی‌دانند. بگذار قربانیان سیاستهای نادرست هفت دهه اخیر در ایران یکبار دیگر به سخن آمده و جزئیات ستم سالیان را در همه ابعاد آشکار و نهان آن از زبان خود بیان کنند. بگذار نسل حاضر بخاطر سکوت و تسامح خود مورد نکوهش نسل آینده قرار نگیرد. این نوشته در عین حال یک «ادعانه» بر علیه جنایت عریان فرهنگی سیاسی برای محو فرهنگ‌ها و تحقیر انسانها نیز هست. تمامی سطوری هم که می‌آید برای نتیجه گرفتن مثبت و متضمن طلب عدل و داد نیز هست و به همین اعتبار آنرا «دادنامه» نامیده‌ام.

این نوشته صحبت از درد مشترک بخش بزرگی از ایرانیانی دارد که فرهنگ آنان در محاق ممنوعیت دولتی هفت دهه گذشته گرفتار آمده است. با وجود این گستردگی بحث و لزوم

دقت در طرح جزئیات مسئله، نویسنده را به ماندن در حوزه معلومات و تجربیات خود مؤظف می‌کند. از اینرو این نوشته در نام و مضمون خود «دردنامه آذربایجان» است، هرچند تا جایی که مقدور بوده سعی کرده‌ام ستم ملی نسبت به همه ملل محکوم ایران را مدنظر قرار دهم. بعلت پراکندگی آذربایجانیها در سراسر ایران و وجود ملیونها شهروند «غیر آذربایجانی» متکلم به زبان ترکی در ایران در اکثر موارد عبارت «ترکان ایران» را دقیقتر از نزدیکترین آلترناتیو آن یعنی «آذربایجانیها» یافته و مورد استفاده قرار داده‌ام. همچنانکه بارها در صفحات شماره‌های گذشته تریون مورد تأکید قرار گرفته است، «نژاد» یک افسانه مبهم محصول دوران ناآگاهی بشر از علم مدرن ژنتیک است. امروز آنچه زمانی «نژاد» نامیده می‌شد، صرفاً بعنوان «گروههای زبانی» از اعتبار وجودی برخوردار است. «عرب» کسی است که زبان مادری او امروز عربی است، خود را عرب می‌شناسد و عرب می‌شناساند. راین مقاله نیز «ترکی زبان» و «ترک» به معنی معادل هم بکار رفته است و همینطور «فارسی زبان» و «فارس» و الی آخر.

شایسته است تأکید شود که برخی از مسائل مطرح شده در این نوشته بارها از سوی جامعه آذربایجانی در ایران و خارج به اشکال مختلف به میان کشیده شده است. دکتر جواد هیئت، پروفیسور حمید نطقی، دکتر محمدعلی فرزانه، دیگر نویسندگان مجله وارلیق، دکتر ضیا صدرالاشرفی و بسیاری دیگر از روشنفکران و صاحب قلمان آذربایجانی طی سالهای طولانی فعالیت فرهنگی خود، نقد ستم ملی در ایران را وجهه همت خود قرار داده و با لیاقت به دین خود در این زمینه عمل کرده‌اند. این نوشته در واقع ادامه‌ای است بر اینگونه کارها و حتی ادامه‌ای است شاگردانه از کارهای استادانی که عمری سنگینی ستم ملی بر ترکان ایران آنی رهایشان نکرده و به آفریدن، ساختن و ثبت کردن وادارشان کرده است. با وجود این سعی من بر عدم تقلید و اجتناب از تکرار کارهای موجود بوده است.

بلحاظ شیوه کار سعی بر آن بوده است که به مسائلی که چندان بدیهی بنظر نمی‌رسند و زیاد در معرض بحث نبوده‌اند، بیشتر پرداخته شود، هرچند ربط مسئله به موضوع اصلی این نوشته توجیه‌گر حجم اختصاص یافته بدان نباشد. این نکته بویژه در مورد بحث‌های مقدماتی صادق است.

در بخش اول مفهوم مورد نظر از «پان فارسیسم» شرح داده میشود. سپس در بخش بعدی رابطه غرب با شرق در طول تاریخ، سابقه مناسبات توأم با نفرت نسبت به شرق و بویژه شرق اسلامی در میان اروپائیان، تلاش غرب برای ایجاد ستون پنجم در درون جوامع اسلامی، از راه رسیدن جامعه صنعتی و تعریف دوباره ارزشهای قدیمی ضد شرقی با اصطلاحات جدید، شکل‌گیری تفکر استعماری و سهم ایران از این بساط، ارتباط پروژه سرکار آوردن یک رژیم شوینیستی در ایران با منافع استعمار و ریشه‌یابی ایده نولوژی رسمی این رژیم در تفکر ضد شرقی جدید و قدیم موجود در غرب. پرداختن بناچار طولانی به زمینه‌های تاریخی مسئله ممکن است برای خوانندگان آشنا به تاریخ تفکر استعماری زیاد حاشیه‌ای بنظر آید.

اشاره به منشأ خارجی ستم ملی از نظر تئوری، طرح اجرایی و خارجی بودن عناصر پشت پرده در پروژه شوینیستی مورد بحث این نوشته، ممکن است این تصور را بوجود بیاورد که مؤلف عوامل اصلی داخلی را از مسئولیت اعمال ننگین‌شان مبرا می‌داند. بنظر من هر رژیمی و هر سیستمی خوب یا بد حاصل عوامل متعددی در داخل و خارج از مرزهای کشور تحت حاکمیت خود است. تردیدی نیست که چون یک قاعده، عوامل داخلی در تحولات اجتماعی تعیین کننده هستند. در ایران نیز مسئولیت اصلی عملی شدن پروژه ضدانسانی پان فارسیستی به عهده عواملی است که خواه در قبال پادشاهای این دنیوی و خواه از روی اعتقادات نژادپرستانه، کمر به نابودی فرهنگ مردم خود بسته‌اند. روشن است که هر دو گروه آگاهانه و داوطلبانه به این میدان فرهنگ‌کشی آمده‌اند و نه زیر فشار و جبر خارجی. اما مسئله «مسئولیت افراد» در راه‌انداختن یک سیستم غیرانسانی نسبت به تداوم حیات این سیستم فرعی و درجه ۲ است. امروز این «وجود» بنیانگزاران شوینیسم فارس نیست که روح و جسم ملیونها هموطن غیر فارس را می‌آزارد. بانیان این سیستم سالهاست که همه سر بر خاک کشیده‌اند اما «سیستم» مبتنی بر انحصار فرهنگ‌کشانه فرهنگ و زبان فارسی پابرجاست. لذا اشاره به جزئیات مسئله که از جهت معرفت نسبت به تمام عوامل دخیل در این پدیده، حائز اهمیت است، نباید موجب اغتشاش در تصویر واقعی پان فارسیسم بشود.

بخش سوم به واقعیت استقرار رژیم کودتا می‌پردازد. بخش چهارم و پنجم را باید متن اصلی این نوشته دانست. که یکی به نشان دادن پان فارسیسم در همه‌ابعاد آن می‌پردازد و دیگری عکس‌العمل نیروهای اجتماعی به این ایسم را مورد تحلیل قرار می‌دهد.

برخلاف رسم معمول فهرست مطالب این نوشته در پایان فهرست مندرجات این شماره مجله نیز آمده است. اینکار می‌تواند دستیابی مستقیم و مراجعه‌مجدد به مطالب این نوشته را سهولت بخشد و خوانندگانی را که حوصله مطالعه کل مطالب را ندارند به بخشهایی که حاوی موضوعات مورد علاقه‌شان باشد، راهنمایی کند.

× بخش اول ×

تعریف‌ها

۱- نام: «پان ایرانیسم» یا «پان فارسیسم»

«پان فارسیسم» مورد بحث این مقاله «پان ایرانیسم» را هم در بر می‌گیرد اما معادل آن نیست. در واقع بخش محدودی از یک ایده‌تولوژی مورد بحث این مقاله در شرایط معینی با نام «پان ایرانیسم» خود را با نام علنی کرده و حضور خود را اعتراف می‌کند. هرچند نامی که در اینگونه موارد بر خود می‌نهد نادرست و دل‌بخواخانه است. چرا؟

صرفنظر از تنوع حرکت‌های پان، محدود نبودن این جریان‌ها به مرزهای کشور مستقل موجود در حال امری مسلم است. حرکت‌های پان معمولاً پیرامون آرمان‌هایی که ناظر بر وحدت گروه‌های دینی، زبانی، «نژادی» و امثالهم هستند، شکل می‌گیرند؛ گروه‌هایی که قرار است در زیر پرچم یک دولت واحد یا زیرچتر یک اتحاد ایده‌آل گرد هم آیند. به هر تقدیر هیچ نمونه‌ای از حرکت‌های پان ناظر بر نوعی اتحاد ملی در درون مرزهای یک دولت بالفعل نیست. (در ادامه مقاله به این مسئله بازهم خواهیم پرداخت) به همین دلیل است که

این نهضت‌ها به نامهایی چون «پان کریستیانیسم» (نهضت خواهان وحدت کلیساهای مسیحی سراسر دنیا)، «پان اسلامیسم»، «پان اروپائیسم»، «پان آمریکانیسم»، «پان عربیسم»، «پان ترکیسم»، «پان اسلاویسم»، «پان آفریکانیسم» و غیره نامیده میشوند. همه این نامها روشنگر تمایل به نزدیکی و وحدت گروههای دینی، زبانی و «نژادی» است که فعلاً خارج از چارچوب مرزهای یک کشور واحد پراکنده‌اند. در غیر اینصورت برخی از نهضت‌های مزبور باید نامهایی چون «پان واتیکانیسم»، «پان ایالات متحده ایسم»، «پان عربستانیسم» یا «پان مصریسم» و غیره، «پان ترکیه ایسم»، «پان روسیه ایسم» و غیره نامیده میشدند. لذا «پان ایرانیسم» را اگر به سرزمین کنونی ایران معطوف شود، باید اتیکت‌قلابی یک کالای قاچاق نامید. اما پان ایرانیسم بعنوان گرایش نژادپرستانه به قوم اسطوره‌ای «ایر» (=آریا) و معنی لغوی، درست است که به پدیده بیمارگونه ملی‌گرایی ایلی‌تباری مربوط است. دکتر محمود افشار هم این برداشت از پان ایرانیسم را مد نظر داشت و معتقد بود چون نژاد آریائی ما (محمود افشار و شرکا) در میان نژاد زرد ترک و نژاد سامی مشخص است... ما (ایشان) هم باید پان ایرانیسم را داشته باشیم.

۲. علت ابداع يك نام جعلی برای «پان فارسیسم»

بی‌دلیل نبود که نهضت پان اسلاویستی نیمه قرن نوزدهم و بعد از آن از سوی خود ناظران بیرون از آن، «پان روسیه ایسم» نامیده نشد. یا تمایلات پان عربیستی از سوی سردمداران آن و مورخین بیطرف به نام یک کشور خاص عربی خوانده نمی‌شود. فرق مهم مسئله در اینجا است که کسانی که خود را «پان ایرانیست» می‌نامیدند، نمی‌توانستند وجود تاریخی و امروزی یک اکثریت غیرفارس در ایران را نادیده بگیرند. برای آنکه دکترین دولتی «ایران نوین» خود عامل تلاشی این رژیم نشود لازم بود نامی برای این ایده‌تولوژی دولتی پیدا کرد که بتواند پاره‌ای از عناصر متعلق به ملیونها «رعیت» غیرفارس کشور را جذب خود کند و یا موجبی برای حساسیت و تحریک عامه این «رعایا» که خود در لیست قربانیان این «ایسم» جدید قرار داشتند- نشود. لذا انتخاب نام مستعار «پان ایرانیسم» به جای «پان فارسیسم» از هر جهت مقرون به هدف شیطانی پروژه تبدیل ممالک محروسه ایران به «ایران نوین» بود. تحت این نام در هر دوره‌تنی چند از غیرفارسیها به عملگی شیطان در آمدند و کمر به خدمت نابودی فرهنگ و زبان هزاران ساله مادران و پدران خود بستند و

توده ملیونی «رعایای» غیر فارس همچون خواهران و برادران فارس خود با شدت و ضعفی متفاوت تحت تأثیر هیستری پان فارسیسم قرار گرفتند و با (و یابدون) حضور زورآشکار در بستری که ایجاد شده بود و در مسیر دلخواه معماران «ایران نوین» به بیراهه رفتند. البته برای درک آنکه پروژه‌ای که ناظر بر نابودی معنوی ترکان و دیگر ملل غیرفارس ایران است، نباید با نام واقعی خود نامیده شود، نبوغ زیادی لازم نبود. خلافاً کاران از قدیم می‌دانستند که برای آنکه یک جنس **قاجاق** رابه مقصد حمل نمود، باید ظاهری قانونی و مورد قبول به آن بدهند!

با این نامگذاری ترکان ایران اینگونه توجیه می‌شدند که این «ایسم» وارداتی می‌خواهد «ایران» (در کل آن) را از شر «اجانب» در امان نگاه دارد. در صورتی که اگر صداقتی در کردار بانیان و حق‌العملکاران این ایده‌نولوژی وارداتی، وجود داشت بایستی بنام واقعی «پان فارسیسم» نامیده میشد و اعلام میشد که:

این «ایسم» بر اساس طرح «اجانب» در صدد تبدیل ایران به یک کشور «یکدست» و نابودی فرهنگ شما ترکان و دیگر ملل غیرفارس بوده و می‌خواهد با حفظ موجودیت فیزیکی‌تان، یک هویت معنوی جدید که موافق منویات سیاسی صاحبان این طرح است، به شما تحمیل کند.

۳- تفاوت مضمونی میان «پان فارسیسم» و «پان ایرانیسم»

به تفاوت میان این دو نام از نظر تعریفی اشاره شد اما تفاوت مضمونی این دو بازهم بزرگتر است. به این معنی اگر امروز علمداران چیزی که خود آنرا «پان ایرانیسم» می‌نامند، کالای خود را به اسم واقعی آن یعنی «پان فارسیسم» بنامند، بازهم یک رابطه این‌همانی بین **مفهوم مورد نظر من در این مقاله ببرداشت رایج از «ایسم» مورد مباحثه** برقرار نخواهد شد. چنانچه در ابتدای بحث اشاره شد «پان ایرانیسم» تنها یک بخش کوچک از یک ایده‌نولوژی بسیار وسیع‌تر است که اینجا و آنجا بنا به مصلحت‌هایی و یا از سوی گروه‌هایی بطور علنی با نام و نشانی مشخص مطرح می‌شود. یعنی در حالی که تمامی تار و پود جامعه در معرض تأثیر این یا آن بخش از پروژه پان فارسیستی حاکم است، پان

ایران‌یسم از طریق طرح شعارهای توسعه‌طلبانه اظهار وجود می‌کند. این شعارها با توجه به واقعیات جهان کنونی از سوی کسی جدی تلقی نمی‌شود و تنها به درد ارضای هوسهای معدودی افراد نه چندان برخوردار از سلامت عقل می‌خورد اما پروژه مورد نظر در این نوشته بسیار جدی است و حیات معنوی بیش از نیمی از اهالی کشور ایران را در معرض تهدید دائمی خود دارد. به این معنا «پان ایران‌یسم» شناخته شده در ادبیات سیاسی ایران را باید جزئی از «پان فارسیسم» به شمار آورد که حیاتی شعاری دارد.

«پان فارسیسم» ایده‌تولوژی‌ای است که وجود دارد و پروژه‌ای است که اجرا شده و اجرا می‌شود، اما صاحبان نظری این «اثر» «با کمال تواضع» سعی در پاک کردن امضای خود دارند و معماران وجود چنین پروژه‌ای را منکر می‌شوند. پان فارسیسم در تمامی عرصه‌های معنوی و مادی جامعه ایران حضوری سنگین و تلخ داشته و دارد. تاریخنگاری، سیاست دولتی، متن قوانین قدیم و جدید، آثار ادبی، رادیوتلوویزیون و سینما، ذهن روشنفکران، ضمیر آگاه و ناخود آگاه اهالی کشور و موارد مشابه بسیاری را باید منصفه حضور و عملکرد «پان فارسیسم» نامید. برای مقایسه با «پان ایران‌یسم» باید به عرصه محدود «ایسم» دوم دقت کرد که بطور معمول شامل ادعاهای ارضی علیه همسایگان ایران با تکیه بر ادواری مطلوب (خواه تاریخی و واقعی و خواه اسطوره‌ای و خیالی) می‌شود و میتوان آنرا به برنامه یک حزب سیاسی تشبیه نمود. در حالی که پان فارسیسم بسیار فراتر از آن است به بیان دیگر در این مقوله جزئیات چیزی فراتر از مجموع جزئیات است. در اینجا با ارائه تعریف خود از «پان فارسیسم» به مسئله مناسب آن با «پان ایران‌یسم» خاتمه می‌دهم.

۴- تعریف «پان فارسیسم»

«پان فارسیسم» در عرصه نظری بقول کسروی معتقد به تئوری یک درفش، یک آئین، یک زبان و نیز یک دولت و یک فرهنگ است و تنوع در زبانها و فرهنگ یک کشور (ایران) را نه یک «امکان مساعد» برای پیشرفت، که مانعی در راه آن می‌داند. این «ایسم» به شهادت عملکرد آن در صدد نابودی فرهنگها و زبانهای غیرفارس در ایران است تا «وحدت ملی» مورد نظر خود را فراهم کند. پان فارسیسم در صدد است که هویت قومی و فرهنگ (دین، زبان و آداب و رسوم) یکی از اقوام ساکن ایران امروز یعنی قوم فارس را معادل هویت

«ملی» کل ایران معرفی کند. پان فارسیسم خواهان همکاری و اشتراک مساعی کلیه اقوام ساکن ایران برای همزیستی و پیشرفت نیست. این «ایسم» شکوفائی فرهنگ ترکی، کردی، بلوچی، عربی و غیره را معادل شکوفائی فرهنگی ایران نمی‌داند و برعکس خواهان دفن ابدی این فرهنگها و رسیدن به هدف یک کشور با یک فرهنگ (فارسی) است. پان فارسیسم ایرانیان غیر فارس را «تازه وارد» و «مستأجر» میدانند و فارسها را صاحبخانه. در نظر این «ایسم» عشق ترکان به زبان مادری شان نشانه دهن کجی به زبان فارسی است و برعکس دوست داشتن زبان فارسی باید متضمن دشمنی با زبان ترکی باشد!

سید حسن تقی‌زاده که گویا علی‌رغم افکار سیاسی و مأموریت خود، زبان مادری خود را دوست میداشت، در صحبتی با دوست خود محمدامین رسول‌زاده بر اهمیت استفاد از زبان مادری در ارتباط بین دو ترک با یکدیگر و عدم استفاده از فارسی تأکید می‌کند. محمدامین رسول‌زاده در نامه‌ای که چند روز قبل از انقلاب کمونیستی روسها در ۲۲ اکتبر ۱۹۱۷ به سید حسن تقی‌زاده نوشته است به این مسئله اشاره می‌کند. حال وقتی ترجمه این نامه (همراه دو نامه دیگر) در شماره اول نشریه «آینده» در سال ۱۳۶۷ برای اولین بار منتشر می‌شود، این مجله نسبت به مسئله مآووع بین سید حسن تقی‌زاده و محمدامین رسول‌زاده می‌نویسد: «نکته عجیبی است زیرا تقی‌زاده همیشه از مدافعان زبان فارسی بوده است.» یعنی از نظر مجله آینده که اولین و قدیمی‌ترین ارگان شوونیستی داخل ایران است، دوست داشتن زبان مادری از سوی ترکان آذربایجان، ضدیت با زبان فارسی است. احتمالاً چون این محافل خود، فارسی دوستی خود را همیشه با ترک‌ستیزی توأم می‌کنند، قیاس به نفس کرده و نتیجه می‌گیرند که پس ترکان هم به هنگام عشق به زبان و فرهنگ خود، به ساحت زبان دیگری (فارسی) اهانت می‌کنند. شرح این ماجرا همراه متن اصلی سه نامه محمدامین رسول‌زاده، سوسیال دموکرات و اندیشمند بزرگ و رهبر عملی و ایده‌ئولوژیک اولین جمهوری دمکراتیک پارلمانی در شرق اسلامی در مجله وارلیق آمده است.

پان فارسیسم در برخورد به تاریخ گذشته ایران مصمم به ارائه روایتی است که موافق آمال امروزی آن باشد و در سیاست خارجی ضد ترک و ضد عرب و خواهان پیوستگی (زبوانه) به غرب است.

۵- پان فارسیسم به مثابه محصولی ساخت غرب،

در اینکه پان فارسیسم علی‌رغم تمامی احتجاجات و شعارهای آن یک محصول خارجی است، تردیدی نیست. چراکه این «ایسم» نه تنها در خدمت تحمیق مردم و جذب همداستانی آنها برای کمک به استراتژی یک رژیم تحت کنترل غرب بوده است، بلکه بنیانگذاران و طرفداران این مکتب اینجا و آنجا به نقش صددرصد دول اروپایی در ساختن و پرداختن این پدیده اعتراف کرده‌اند. در بین محافل صد در صد وابسته، محفل «کاوه» به نام «انجمن میهن پرستان ایران» که «کمیته برلین حزب دموکرات» هم بود، از همه فعالتر بود. تقی‌زاده، کاظم‌زاده ایرانشهر، پورداوود، قزوینی و چند تن دیگر در این محفل به ترویج عقاید نژادپرستانه و برتری «نژاد» آریا و شکار جوانان می‌پرداختند. سید حسن تقی‌زاده در خاطرات خود به تأمین مالی مجله کاوه از سوی آلمانها اشاره دارد: «آلمانها به لحاظ هزینه هیچ مظایفه نداشتند و پول به سهولت می‌دادند» بعدها در دوران حاکمیت نازیها مطبوعات آریا پرستانه از سوی آلمان نازی چاپ و بطور مجانی به ایران ارسال می‌شد. احسان یارشاطر تأیید می‌کند که این اروپائیان بودند که به «کشف تاریخ ایران باستان و خاصه یادگارهای فخرآمیز دوران هخامنشی» نائل آمدند.

بعنوان مثالی از هزاران میشود از «شرقشناس» فرانسوی کلمان هوار (۱۸۴۴-۱۹۲۷) نام برد. وی به گفته مترجم فارسی کتابش بنام «ایرانی و تمدن ایرانی» مشغول «کشف مجهولات تاریخ ایران در عهد باستان» بوده است. کلمان هوار کتاب مزبور را در سالهایی نوشته است که «رضاخان» در محضر استاد اعظم تربیت ۴ ساله و نه چندان موفقش برای حلول در جلد «رضاشاه» آمده می‌شد. در این کتاب در مبحثی در زیر عنوان «زبانهایی که در ایران بدانها تکلم میشود عبارتند از:» نام زبانهای زیادی آمده است. در این لیست علاوه بر فارسی از «لهجات» کوچک و بزرگ دیگر چون سره‌کولی، شغنائی، یسوتدی، مونجانی، بدغه (?) و

امثالهم نام برده میشود اما مؤلف محترم (به هر حال «شرقشناس») که به ترکی و عربی نیز مسلط بوده است، از نام بردن این دو زبان خودداری میکند. از قرار معلوم وی علاوه بر «کشف مجهولات تاریخ ایران...» سعی در «دفن معلومات تاریخ ایران» هم داشته است. هرچند مترجم کتاب وی به هندیوم وی اشاره نمی‌کند! این همان کاری است که بعدتر محمود افشار یزدی و ذبیح‌الله بهروز و پرویز ناتل خانلری کردند و امروز نجف دریابندری و عنایت‌الله رضا می‌کنند. باکی نیست که اینان هرچه استاد از ایشان گفت بگو، همان را می‌گویند.

در سالهای اخیر آثار زیادی منتشر شده‌اند که نویسندگان آنها خواسته و ناخواسته گوشه‌هایی از نقش خارجی‌ها در ساختن و پرداختن تفکری که ایرانی را به‌ریشه، تاریخ و همسایگان شرقی و با هموطنان خود بیگانه کرده و راه را برای استیلای بیگانگان هموار نموده‌اند، مستند ساخته‌اند.

البته اگر شعارها و ادعاها را ملاک قرار دهیم، فهم این وابستگی دشوار میشود که چگونه یک سری ادعاهای عظمت طلبانه میتواند از سوی دول خارجی ساخته و پرداخته شود، اما اگر به عملکرد و نتایج حاصله نگاه کنیم این وابستگی بدیهی و منطقی خواهد بود.

بنابر آنچه آمد، پان فارسیسم را باید در متن روابط غرب با شرق مورد مطالعه قرار داد. برای اینکار در زیر موضوع فرعی اما ضروری روابط غرب با شرق مورد اشاره قرار می‌گیرد.

۶- پشتوانه نظری پان فارسیسم در غرب:

۶-۱: پیش‌تاریخ مسئله،

۶-۲: رنسانس

۶-۳: تفکر نژادی دوران روشنگری،

۶-۴: «شرق‌شناسی»،

۶-۵: ایدئولوژی استعماری قرن ۱۹،

۱-۶: پیش‌تاریخ مسئله،

مجمع تاریخی کلمون به تاریخ ۱۵ آگوست ۱۰۹۵ در جنوب شرق فرانسه به رهبری پاپ اوربانوس دوم تشکیل شد و فتوای جهاد علیه آسیا و آفریقای مسلمان را صادر کرد. این فتوا سلسله جنگ‌های صلیبی را بدنبال داشت. اولین درگیری در آسیای صغیر با قلیچ ارسلان، امیر سلجوقیان روم اتفاق افتاد که به سقوط «نیقیه» پایتخت سلجوقیان منجر شد (۱۰۹۷ میلادی). این جنگ‌ها تا نیمه قرن سیزدهم میلادی ادامه یافت. در اثنای جنگ پنجم صلیبی نیروی تازه‌نفس مغولان در شرق آسیا ظاهر شد. از سال ۱۲۱۰ میلادی سرزمینهای متعدد یکی پس از دیگری از سوی مغولان فتح شدند. طبق روایت منابع غربی بغداد در سال ۱۲۵۸ به دست مغولها سقوط کرد.

با ظهور یک نیروی سوم در واپسین دوره‌های جنگ‌های صلیبی، جهان مسیحی ب فکر استفاده از این جنگجویان برای نابودی مسلمانان افتاد. تا این زمان اروپائیان از حکومت مسیحی طرابوزان، نسطوریان، ارمنه و اعضای دیگر فرقه‌های مسیحی موجود در آسیا بعنوان ستون پنجم استفاده می‌کردند. اینبار استفاده از بزرگترین امپراتوری تاریخ بشر برای نابودی مسلمانان مورد نظر بود. در دوران بعد از جنگ‌های صلیبی ارسال سفرا و هیئت‌های مسیحی برای دعوت مغولان به مسیحیت و حداقل بستن پیمان‌هایی برای همکاری علیه مسلمانان جزء مهمی از تاکتیک‌های سیاسی و نظامی اروپائیان بشمار می‌آمد.

ادوارد دوم در نامه‌ای به الجایتو تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۳۰۷ که عنوانش خطاب به «امپراطور تاتاران در مورد ریشه‌کن ساختن الحاد مسلمانی» است، اشاره می‌کند که «کتب این فرقه لعنتی [مسلمانان] زوال قریب الوقوع آنانرا خبر می‌دهند.» چنانچه میدانیم اسلام در جذب مغولها موفق‌تر بود و از این در فرجی برای طرح «ریشه‌کن ساختن مسلمانان» حاصل نشد. پیش از آن نیز آندسته از سلجوقیان و دیگر اقوام ترک نیز که به یهودیت گرویده بودند به اسلام روی آوردند و صفحه جدیدی از تاریخ را گشودند. بالاخره رنسانس از قرن چهاردهم در ایتالیا و یک قرن بعد در دیگر کشورهای غرب و مرکز اروپا آغاز می‌شود. در

این دوران عامل محرک غرب برای شناخت شرق و سلطه بر آن مادی‌تر و دنیوی‌تر می‌شود اما اصل مسئله یعنی مطالعه، کشف و تلاش بری سلطه بر ملل شرق بجای خود باقی میماند تا مورد استفاده شکارگران، تاجران و صاحبان برده و سپس سیستم استعمار واقع شود.

۲-۶: رنسانس

رنسانس، دوران بیداری اروپا و آغاز دورانی بهتر برای مردم این قاره بود. اما برای مردم آسیا، آفریقا و سرخ پوستان آمریکا یادآور سفرهای اولیه اروپائیان است که هوسهای آنان برای «کشف» سرزمینهای جدید و احساس نیاز به توسعه طلبی به قیمت اسارت مردمان سرزمینهای قدیم و جدیدالکشف نیز «بیدار» شده بود. در این دوران اروپا از سویی مشغول مرهم نهادن بر زخم سالهای طولانی جنگ‌های فرقه‌ای در درون خود و رستن از بار گران سالهای سیاه حاکمیت کلیسا بود و از سویی دیگر چشمان گشاد خود را متوجه شناخت، کشف و به به اسارت درآوردن دنیای غیراروپایی و غیر مسیحی کرده بود. «آسیایی که مملو از ثروت بود» باید اشغال می‌شد و در این راه اروپائیان مسیحی «شمشیرهایی را که تاکنون به سینه یکدیگر فرو» برده بودند، «باید به سینه دشمن [مسلمانان] فرو» می‌بردند. «گیوم اده» کشیش فرانسوی که بعنوان دومین اسقف سلطانیه بین سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۲۴ میلادی در این شهر زیسته بود، بعداً کتابی بعنوان «ریشه‌کن ساختن مسلمانان» منتشر ساخت که در آن نقشه دقیقی برای یک لشکرکشی و اشغال سرزمینهای اسلامی ارائه می‌دهد که شامل جزئیاتی چون جلوگیری از تاتاران دشت قپچاق، اجیر کردن دزدان دریایی موجود در اقیانوس هند و استدلال در صرغه اقتصادی همکاری با دزدان دریایی است. شخص دیگری به اسم «مارینوسانود» نیز طرح دیگری شامل نقشه حمله به مصر از طریق خلیج فارس و اقیانوس هند را داده است. تفاوت اینگونه طرحها نسبت به جنگهای صلیبی قبل از آن که سپاههای منظم از کشورهای مختلف اروپا بسوی شرق به راه می‌افتادند، با جنگهای پراز مکر و حيله دوران استعمار آشکار است. طرحهای گیوم اده و مارینوساد نسبت به جنگهای صلیبی، پیچیده‌تر و کم هزینه‌تر و نسبت به سیاستهای استعماری ابتدایی و غیر عملی هستند.

وقتی که فرزندان سلجوق، امپراطوری بیزانس را به زانو در آورده و پرچم فتح ترکان مسلمان را بر فراز قسطنطنیه به اهتزاز در آوردند (ماه مه ۱۴۵۳)، نگرانی اروپای مسیحی از آینده خود، جدی و موجه بود. این ترس از آن تاریخ تا ۲۳۰ سال دیگر شدت و حدت خود را کم و بیش حفظ کرده بود. با شکست محاصره وین (سپتامبر ۱۶۸۳) اروپائیان شروع به بازیابی اعتماد به نفس از دست رفته کردند. هر چند با انحلال امپراتوری عثمانی و تشکیل ترکیه مدرن، سنگینی یاد شکست‌های مستمر از ترکان عثمانی و ۶۰۰ رقابت امپراطورانه با دول اروپایی از خاطره‌ها زدوده نشد، اما تاریخ طولانی جنگ‌های نظامی دیگر پایان یافته تلقی میشد. ترکان از طرح اروپا برای نابودی کامل حاکمیت آنان در فرجام جنگ اول جهانی نجات یافتند. در تقسیم بزرگ جهان به دو بلوک شرق و غرب، جهان کاپیتالیستی غرب را بعنوان متحد انتخاب کردند و روابط کجدار و مریز خود با دول اروپایی را طی چندین دوره از بحرانهای بزرگ جهانی و منطقه‌ای، حفظ کرده‌اند.

۳-۶: تفکر نژادی دوران روشنگری،

هر چند ترس از بیگانه و نا آشنا و اعتقاد به برتری تبار و «نژاد» خودی، ریشه‌ای بسیار قدیمی و گسترده‌ی وسیع دارد، اما زمان و مکان تولد آنچه به نام «راسیسم» یا نژادپرستی شناخته شده است، به اروپای عصر روشنگری مربوط می‌شود. در این دوران تفکر نژادپرستانه بعنوان همزاد تفکر خردگرایانه رواج می‌یافت. این واقعیت هر چند ناشناخته نیست اما کمتر مورد اشاره قرار می‌گیرد.

اعتقاد افراطی به علم، قانونمندی تمام و کمال هستی بشری و یک دید سکولاریستی که انسان را حیوانی متفکر می‌شمرد، همراه رشد علوم طبیعی و اعتقاد به آفرینش هیوارشیستی (سلسله مراتبی) جهان و موجودات زنده، زمینه‌هایی بودند که رشد تفکر نژادی را ممکن می‌ساختند.

برای کانت کافی بود که فردی سیاه باشد تا حرفهایش را بی‌ارزش قلمداد کند: «از فرق سر تا نوک پا سیاه بود، دلیل روشنی برای اینکه آنچه او گفت همه مزخرفات بود!» تفکر نژادی آن روزگار به وجود دو نژاد اصلی سفید (اروپایی) و سیاه معتقد بود. او از محل اقامت خود در کؤنینگزبرگ آلمان (Kخningsberg) «می‌دانست» که سرخپوستان آمریکایی از نظر اخلاقی غیرقابل تربیت هستند، احساس و عاطفه ندارند، عاشق نمی‌شوند و نمی‌ترسند. دشمنی متسکیو و ولتر با شرق بویژه شرق اسلامی معروف است. ولتر در نامه‌ای به کاترین دوم نوشت: «این یک حقیقت است که من همواره از خدای آفتاب خواسته‌ام که پرچم محمد را به دست آن ملکه بسپارد.»!

۴-۶: «شرق شناسی».

به لحاظ نظری غرب استعمارگر کل «شرق» را شایسته اسارت خود میدانست. در نظر دولتهای استعماری تصویری از «شرق» بوجود آمده بود. این «تصویر از شرق» جایگزین واقعیت موجود بخش بزرگی از جهان در نزد غرب شده بود. غرب به خود اجازه میداد که سرنوشت حال و آینده شرق را رقم بزند. برای اینکار غرب خود را به دانشی در مورد شرق مسلح کرده بود که مجموعه آنها را «شرقشناسی» می‌نامید و می‌نامد. به گفته ادوارد سعید: «دانش مربوط به شرق، از آن روی که از منبع قدرت الهام گرفته است، به یک معنا شرق را ایجاد می‌کند، و ایضاً شرقی و دنیای او را.» بالفور به صراحت معتقد است که شرق باید تحت حکومت استعماری غرب درآید، «با قدردانی یا بدون قدردانی خود آنها» در مورد نتایج این سلطه استعماری، غرب حق سخنگویی شرق را به خود تفویض کرده بود. اگر شرق علیه اقتدار استعماری غرب اعتراض میکرد، این امر ناشی از ناتوانی ذهن شرقی در درک صلاح خود است (!) و لذا نباید بهایی به آن داد. هرگونه اندیشه استقلال از سلطه شیطانی بریتانیا را باید «یک توطئه خارجی» دانست، چرا که امکان بروز چنین جسارتی حتی از سوی کسانی که خیر و صلاح خود را نمی‌دانند، وجود ندارد. از همین روی کرامر در آخرین گزارش سالانه‌ای که از مصر فرستاد مدعی بود که ناسیونالیسم مصری «اندیشه کاملاً جدیدی» است که «ریشه در بیرون از مصر دارد تا اینکه یک فکر بومی و داخلی باشد.»

از نظر این استعمار متکی به «دانش» شرقشناسی، آسیا، آفریقا و جهان اسلامی دچار تنبلی و عقب ماندگی ذهنی بود و اگر تحت زعامت استعمار غربی روز بروز به ورطه فلاکت کامل نزدیک می شد، حقانیت غرب برای سلطه بیشتر و عدم حقانیت خود برای استقلال را به اثبات می رساند و نه برعکس آنرا. در محافل سیاسی غرب سیستم مستعمرات چون یک سازمان بزرگ خیریه جهانی (!) برای «کمک» به شرق معرفی می شد. حتی امروزه در بیوگرافی هایی که برای سران و کارگزاران سیستم استعمار در قرن گذشته نوشته می شود به کاربرد کلمه استعمارگر (kolonialist) بعنوان یک ارزش مثبت فراوان برمی خوریم، مثل اینکه کسی بعنوان مبارز حقوق بشر یا مدافع حق آزادی بیان یاد بشود!

در آن دوران هیچ مانعی بر سر راه کنترل ملتهای دیگر بویژه آسیایی ها و مسلمانان وجود نداشت. این ملتها در نظر استعمارگران نه بعنوان مجموعه ای از انسانهای زنده بلکه بیشتر بعنوان «اشیا»ئی قابل انعطاف بودند که سرنوشت و شکل نهایی آنها در دستان «توانا» و «متمدن» دولتهای استعمارگر بود. البته آنچه دولتهای توانائی چون حکومت بریتانیا را به سرمایه گذاریهای طولانی بر امر کنترل کامل دیگر کشورها سوق می داد، نفع مستقیم مادی افراد و شرکتهای با نفوذ، دستیابی به مواد خام ارزان، دسترسی به بازار فرش کالاهای تولید انبوه شده و کسب امتیازهای ژئوپلیتیکی برای تضمین این منافع مادی بود.

توجه اروپا به شرق، تاریخی نه چندان کهن دارد. دو دوران رنسانس، اروپا نگاهی مفتون و کنجکاو به یونان باستان داشت. در قرن نوزدهم نگاههای پرطمع اروپا متوجه شرق بود. ویکتور هوگو این تغییر جهت را در سال ۱۸۲۹ اینگونه بیان می کند: «در دوره لوئی چهاردهم همه چیز هلنیستی بود، اما اکنون شرق شناسانه است.» ادوارد سعید تصرف مصر توسط ناپلئون در سال ۱۷۹۷ را آغاز این نوع خاص از کسب دانش برای تسلط بر شرق، مینامد. به لحاظ نظری این تسلط مقید به چند تفکر اساسی غربی ها در مورد شرق بود:

عقب ماندگی شرق مربوط به چیزهایی چون پست بودن نژاد و «ذات» این ملتهاست.

- به اعتقاد بالفور «حکومت مطلق» بر شرقی‌ها «چیز خوبی است. من فکر می‌کنم که ایشان تحت سلطه ما به حکومت‌هایی به مراتب بهتر از آنچه در همه تاریخ خود داشته‌اند دست یافته‌اند، که این نه تنها به نفع خود آنها بلکه بدون شک به نفع همه غرب متمدن است است... وظیفه ماست که بر آنان حکومت کنیم، با قدردانی و یا بدون قدردانی ایشان...»

شرق وظیفه‌ای جز اطاعت از منویات استعمار ندارد. برای اینکار شرق باید سعی در یادگرفتن فرمانبری از غرب بکند. شرق باید به زیستن در یک جامعه مبتنی بر فرمانده و فرمانبر که در رأس هرم به اطاعت بی‌قید و شرط از استعمار منتهی شود، عادت کند. «مردمی را که در توحش بسر می‌برند، باید فرمانبری آموخت» و «مردمی که در یک وضعیت آزاد تمدن‌نایافته بسر می‌برند... در واقع تا زمانی که اطاعت کردن را نیاموزند، قادر به هیچگونه پیشرفتی در تمدن نخواهند بود.»

آموختن فرمانبری به مردمان شرقی مستلزم گمارده شدن یک دیکتاتور از سوی غرب بر آنان است: «...هنگامی که آنان زیر حاکمیت کشوری متمدن‌تر قرار داشته باشند، کشور حاکم باید بتواند چنین حکمران مستبدی را به نحو پایداری بر آنان تحمیل کند...» «دکتر عیسی صدیق» یکی از چاکران بیگانه که این «فرمانبری» را آموخته و شیرینی آن را چشیده بود سالها بعد از تقریر این سطور از سوی جان استوارت میل به خدمت ارباب می‌رسد. مأمور عالی‌رتبه وزارت خارجه بریتانیا در گزارش خود وی را به عنوان «یکی از پیروان باوفای پروفیسور ای. جی. براون [استاد] کمبریج، و یکی از قدیمی‌ترین دوستان قدیمی ما» [بریتانیا] معرفی می‌کند. صحبتی که در خلوت خانه ارباب کهنه‌کار و نوکر وفادار درمی‌گیرد، از نظر موضوع این بخش از مقاله حاضر جالب است. نماینده وزارت خارجه به نقل از زبان دکتر عیسی صدیق علاقه وی به حکومت مرکزی قدر قدرت و «ثبات» را نقل می‌کند: «...ثبات نیز به به یک حاکم مقتدر مرکزی بستگی داشته است. اما چنین حاکمی افزون بر شخصیت خود به نوعی حمایت‌ها نیاز داشته است... شکل فعلی قانون اساسی ایران که بر رأی عمومی استوار است و به سلطان هیچ حقی در انحلال مجلس نمی‌دهد، در حال حاضر سنگ راه ایجاد ثبات است.» در این چند سطر نقل قول عمده شیطان را که خواهان فراتر رفتن از خود شیطان است، می‌بینیم. جوابی که این عمده در اینجا می‌گیرد

منفی است. اما خود دیالوگ تا به آخر افشاگر جا افتادن نظرات جان استوارت میل در جهان‌بینی نسلی از نخبگان ایرانی است.

باید به شرق حالی کرد که دوران افتخارات آنها در گذشته‌های هرچه دور قرار دارد و آنان اگر امروز ارزشی دارند، همانا تعلقشان به استعمار است:

ملل تحت سلطه استعمار باید بدانند که «... آنان نژاد تحت سلطه‌ای هستند که... دوران اهمیت و عظمت ایشان در گذشته‌ها قرار دارد؛ تنه‌ادلیل مفید بودن ایشان در در دنیای معاصر آنست که امپراطوری‌های قدرتمند و همراه زمان، به گونه مؤثری ایشان را از بدبختی و سرآشیزی سقوط بیرون کشیده و به صورت شهروندان احیا شده مستعمرات حاصلخیز در آورده است.»

ایران جزئی از این «شرق» محکوم به بندگی غرب بوده و هست. تحقیر ایران و ایرانی در همه آثار غربیان به همه اشکال و درجات آن به صراحت آمده‌است. حتی آنجا که نمایندگان غرب ظاهراً به قصد روشنگری در میان ایرانیان دست به کارهای فرهنگی زده‌اند، صادق نبوده‌اند. ایرانی که آسیایی، شرقی و اسلامی بود، به مصلحت افتخار «همنژادی» با اروپائیان می‌یافت، بدون اینکه اعطا کنندگان این «افتخار» ذره‌ای از حس تحقیر خود نسبت به ایران و ایرانی کاسته باشند. این «افتخار هم‌نژادی» بیشتر شبیه ترفند ادای سخنی شیرین برای دستیابی کوتاه مدت به یک زن بدقیافه بود که زود فراموش میشد. داستان انتخاب اولین اثر فلسفی غرب برای ترجمه و ارائه به خواننده ایرانی از این جهت نمونه جالبی است. کنت دو گو بینو معمولاً بخاطر «ایران دوستی» و تأکید بر اهمیت قرابت نژادی با ایرانیان و یا بخاطر اهتمام در نشر آثار فلسفی غرب در ایران با چهره‌ای مثبت مورد تمجید غرب و غربی دوستان ایرانی قرار می‌گیرد. اما در مراجعه به آثاری که نه برای خواننده ایرانی بلکه برای «غربی‌ها» نوشته معلوم میشود که چندان نظر لطفی به «هم‌نژادان» ایرانی خود نداشته و در اشاره به علت تمدن‌پذیر نبودن ایرانیان اختلاف «نژادی» را علت اصلی می‌شمارد: «تعیین کننده‌ترین و نخستین علت را باید در تفاوت‌های نژادی جست که باعث می‌شود یک ملت آسیایی دارای همان مغزی همانند یک اروپایی نباشد،»

وی در جای دیگری تنها راه متمدن کردن آسیایی‌ها را از بین برده‌آنها(!) یا در صورتی که از نظر کمی ضعیف باشند، از طریق «درآمیختن» (آسیملاسیون) میداند.

۵-۶: ایدئولوژی استعماری قرن ۱۹،

پان ایرانیسم و پان فارسیسم در واقع سهم ایران از هجوم استعمار اروپایی برای کنترل سیاسی و مصادره ثروت‌های نهفته در آسیا و آفریقا بود. این هجوم متکی بر شناخت و دانشی شیطانی از دنیای آسیایی و آفریقایی بود که مستقیماً در خدمت تاراج مواد اولیه و ایجاد بازار مصرف کنترل شده و حتی الامکان انحصاری بود. کلیساها و دانشمندان علوم مختلف در تب و تاب که قابل مقایسه باتب طلای جویندگان طلا در آمریکای شمالی بود، در صدد «کشف» شرف بودند. این «دانش» نوین قرار بود نقشی مهمتر و مؤثرتر از نیروی نظامی در سلطه بر شرف ایفا کند.

بدیهی است که «تئوری»‌های نژادپرستانه به خودی خود عامل بوجود آورنده استعمار نیستند. و اگر بدنبال رابطه علت و معلولی بین دو پدیده هستیم، قابل قبولتر خواهد بود که بگوییم استعمار نظریات غیرانسانی موجود (هم باورهای عامیانه و هم نظرات «علمی») را به خدمت اهداف سیاسی و اقتصادی خود گرفت. اشاره به نظرات کانت از آن جهت جالب است که علت شرکت روشنفکران و نظریه پردازان متعدد در دستگاه استعماری غرب و هم‌آوایی آنان بارهبری سیاسی استعمار را توضیح می‌دهد. از سوی دیگر شرکت اهل دانش و متخصصین علوم گوناگون در بحث‌های پیرامون رابطه اروپا و «نژاد سیاه» غیراروپایی و مداخله عملی بسیاری از آنان در امر اداره مستعمرات، سیستم مستعمراتی را از حالت کلاسیک و ساده اشغال نظامی یک منطقه و حکومت بر آن خارج کرده و پیچیدگیها و ظرافتهای بسیاری به آن می‌دهد.

به دلیل نبود «قربان نژادی و یا اشتراک زبانی» بین استعمارگران غربی با عامه اهالی مستعمرات، امکان «ایجاد یک روحیه میهن پرستی» (=غرب پرستی) در بین آنان وجود

ندارد. اما این نکته مانعی در راه مشغول کردن آنان با افکار خودستایانه‌ای که موجب رضایت آنان از هستی استعمارزده خود شود، نمی‌باشد.

در عوض لایه‌ای از روشنفکران و تحصیلکردگان در غرب پذیرای تسلط استعمار هستند. تحصیلکردگان در غرب بهترین و قابل اعتمادترین مهره‌های موجود برای تسلط بر شرق و تداوم این سلطه‌اند. آنان برغم سواد و معلومات خود قادر به دیدن آنچه هر فرد استعمار زده بدون سواد می‌بیند و حس می‌کنند، نیستند. «چارلز ترولین» متخصص علوم تربیتی در مستعمرات بریتانیا در این زمینه می‌نویسد:

«جوانان هندی پرورش یافته در تحت سرپرستی غرب کاملاً آشنا با فرهنگ و تمدن ما، دیگر ما را بیگانه نمی‌دانند. بنابراین سلطه استعماری ما را تشخیص نمی‌دهند... ما را الگوی خود قرار می‌دهند، ما را حامیان خود می‌شناسند، آرزوی آنان این است که مانند ما شوند.»

استعمار متوجه بود که عمال تحت فرمانش از موقعیتی میان مردم برخوردار نیستند و بخاطر تخفیف آثار این کمبود است که «بالفور» رهنمود می‌داد: «بارضایت نژاد زیر سلطه کوشش کنیم که پیوندی با ارزشتر و محکمتر در جهت اتحاد افراد حاکم و آنهایی که تحت حکومت ایشان‌اند پیدا کنیم.»

کاربست این تئوری عمومی در مورد هر یک از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره متفاوت بود. مورد ایران میدان رقابت دو استعمار روسیه و بریتانیا بود. عدم تناسب قوای نظامی ایران با این دو امپراطوری باعث شده بود که ایران با به رسمیت شناختن حقوق استعماری این دولت‌ها تلاش خود را متوجه چانه‌زنی بر سر میزان امتیازات و برقراری نوعی توازن مثبت بین این دو قدرت بکند. دو حادثه مهم ادامه این روند را غیرممکن کرد. نخست جنبش اعتراض علیه داده‌شدن امتیاز انحصار تجارت تنباکو به یک شرکت خارجی بود که در ادامه کار به سست شدن سلطه بلامنازع دربار قاجار بر کشور طی انقلاب مشروطه انجامید. پروسه تضعیف دربار تا جلوس احمدشاه جوان بر تخت سلطنت ادامه یافت. وی بعنوان شاهی که به سلطنت قانع بود و حکومت نمی‌خواست (یا به قول

طرفداران رضاخان: نمی توانست بخواهد)، پدیده‌ای جدید در ایران بود. تا آن زمان سلاطین ایرانی سلطه بلامنازعی بر تمامی ارکان قدرت مملکتی داشتند. حضور ضعیف آخرین پادشاه قاجار در مرکز اعمال قدرت در حالی که قدرت برآمده از انقلاب مشروطه در نتیجه خیانت‌های درونی و بیرونی بشدت ضعیف و قوام‌نیافته بود، خلاء مهمی در صحنه سیاسی کشور پدید می‌آورد. حادثه دوم وقوع انقلاب اکتبر روسیه و بلارقیب ماندن خوان غارت‌ایران برای انگلستان به تنهایی بود. بدینسان ما در مقطع کوتاهی از تاریخ ایران با خلائی دوگانه روبرو هستیم: خلاء ناشی از کم‌رنگ شدن قدرت شاهانه و غیبت یکباره روسیه از خوان غارت ایران. لذا از سه بازیگری که از طریق «موازنه مثبت» مذکور در بالا تعادل اوضاع در ایران را حفظ می‌کردند، تنها یک‌بازیگر یعنی روباه مکار استعمار بریتانیا بر صحنه مانده بود. راز موفقیت بریتانیا در موفقیت تام و تمامش در ایران را باید در شرایط «طلائی» برآمده از این خلاء دوگانه جستجو کرد. در این شرایط «عقل سلیم» امپراطورانه حکم می‌کرد که تا حریف به خود نیامده، کار را یکسره بکام خود بکند!

جنبش تنباکو و انقلاب مشروطیت تنها جامعه ایرانی را دچار تحول نمی‌کرد، استعمار نیز از این حوادث می‌آموخت، بر مناسب‌ترین موجهها سوار می‌شد و خود را برای گام‌های بعدی آماده می‌ساخت. حوادثی که با جنبش تنباکو در تاریخ آغاز و با دشواری‌های ناشی از امضای قرارداد ۱۹۱۹ به تکوین نهایی خود رسید، در کنار تمامی تجربیات استعماری موجود تا آن تاریخ مؤید نکته مهم تاریخی برای سیاست بریتانیا در مورد ایران داشت: *ساخت سنتی فدرالیستی دولت در مستعمرات (و نیمه مستعمرات)، اداره و کنترل این کشورها را دشوار و غیرقابل اطمینان می‌کرد.* داشتن شبکه‌هایی از جاسوسان و مزدبگیران گوناگون در سطوح مختلف دیگر برای اعمال سلطه کامل کافی نبود. ارزانترین و مؤثرترین شیوه اعمال سلطه بر این کشورها، رژیم‌های قدر قدرت و سانترالیستی است که همه ایالات کشور و همه ارکان جامعه را تحت کنترل آهنین خود داشته باشد. در رأس این رژیم بایست فردی باشد که بتواند با اعمال وحشت بر «رعایا»ی خود حکومت کند و در سرسپردگی نسبت به امپراتوری تردیدی به خود راه ندهد. به گفته ژوزف کیپلینگ در چنین حکومتی:

«استر، اسب، فیل، یا گاو نر از سوار خود اطاعت می‌کند و سوار از گروهبانش و گروهبان از ستوانش و ستوان از سروانش و سروان از سرگردش و سرگرد از سرهنگش و سرهنگ از سرتیپی که فرمانده سه هنگ می‌بوده، سرتیپ از ژنرالش و ژنرال از نایب‌السلطنه، که او نیز به نوبه خود خدمتگزار ملکه انگلستان است»

در این ساختار حکومتی که از اهالی بومی بعنوان «استر، اسب، فیل یا گاو نر» یاد شده است، بدون نیاز به اقداماتی با مخارج اضافی نظیر اشغال نظامی و نگهداری قشون اشغالگر در کشور، تمامی امیال استعمار مسلط برآورده می‌شود.

باید در نظر گرفت که مداخله بریتانیا برای طرح و اجرای یک برنامه ماجراجویانه در ایران و تبدیل این کشور صاحب نفت به یک شرکت خصوصی قابل کنترل از بالا، شیطان‌ترین طرح استعماری آن روزگار نبود. وقتی که اردشیر جی ریپورتر به ایران اعزام شد (۱۸۹۳) کثیف‌ترین نقشه‌های استعماری در اقصی نقاط آسیا و آفریقا در حال پیاده شدن و ثمر دادن بودند. با تکامل صنعت اسلحه سازی، غرب در برابر آسیا و آفریقا شکست ناپذیر شد. در پایان دهه ۱۸۹۰ این «صنعت» دیگر کامل بود. سربازان تمامی کشورهای اروپایی می‌توانستند در هر گونه شرایط جوی، به حالت دراز کشیده بدون اینکه دودی از سلاح‌هایشان خارج شود ۱۵ گلوله در ۱۵ ثانیه شلیک کنند. تنها اشکال این سلاح‌ها این بود که توده انبوهی از جنگجویان بومی می‌توانستند بعد از اصابت گلوله نیز سر پا باشند و در نتیجه در صورت زیاد بودن تعدادشان بتوانند خود را به نیروهای اروپایی نزدیک کرده و تلفات هرچند اندکی بر آنان وارد کنند. در سال ۱۸۹۷ در کارخانه اسلحه سازی بریتانیا واقع در «دوم دوم» در اطراف کلکته، گلوله‌هایی شروع به تولید شدند که هسته سربی آنها به محض اصابت منفجر شده و شخص مورد اصابت را بلافاصله با زخم‌های وحشتناک نقش بر زمین می‌کرد. به این ترتیب دیگر هجوم به مردم آفریقا و آسیا برای ارتش‌های اروپایی همچون بازی چوگان یا فوتبال بی‌خطر بود. در جنگ «اومدورمان» (۱۸۹۸) تمامی کلکسیون تسلیحاتی غرب به آزمایش درآمد. وینستون چرچیل خبرنگار روزنامه «مورنینگ پست»، در بیوگرافی خود بنام «زندگی پیشین من» در توصیف این جنگ نوشت: «اصلاً شبیه جنگ جهانی نبود. هیچکس احتمال مرگ خودش را نمیداد... برای جماعت بزرگی که در این جنگ انگلستان شرکت کرده بودند، [این جنگ] چیزی جز قسمت اصلی از

یک ورزش دوست داشتنی نبود» در این جنگ به ازای ۱۱ هزار کشته‌ای که بریتانیایی‌ها در پشت سر خود بجا گذاشته بودند، فقط ۲۸ سرباز انگلیسی به هلاکت رسیدند. در آن زمان نژاد سفید اروپایی برتر و در بین آنها آنگلوساکسونها، برتر از دیگران محسوب می‌شدند. این جزئی از تقدیر «نژاد سفید» بود که «وحشی‌ها» را نابود کند. و اتفاقاً «به دلیل نامعلومی هرگونه تماس با اروپائیان برایشان [نژاد محکوم به نابودی] هلاکت‌بار بود» به گفته سون لیندکوئیست «طی توسعه طلبی قرن ۱۹ تصور جدیدی در باره استعمار رشد کرد. قتل عام بعنوان محصول جانبی و گزیرناپذیر پیشرفت تلقی شد.»

در چنین حال و هوایی غیربشری، کشیدن نقشه برای غارت یک مملکت و سرگرم کردن اهالی آن با یک تاریخ «باشکوه» هخامنشی و ساسانی هرچند دروغ، نمی‌بایست کاری چندان غیراخلاقی تلقی شده باشد.

هرچند بریتانیا نمی‌توانست ظهور یک همسایه سرخ در شمال مرزهای ایران را پیش‌بینی کرده باشد، اما شبکه‌ای مخفی از عوامل خود در ایران سازمان داده بود که با به حاکمیت رسیدن بلشویکها در شمال ایران، نقشی بسیار حیاتی برای استعمار اجرا کرد.

انقلاب اکتبر روسیه نیز که با اعلام «انقلاب جهانی پرولتری» به عنوان هدف غایی و قریب الوصول خود به غرب اعلان جنگ داده بود به نوبه خود بریتانیا را به بازیهای پیچیده‌ای در ایران فرا خواند. اگر اشغال نظامی معامله‌ای بیصرفه بلحاظ اقتصادی شده بود، سیاست کشتیهای توپدار هم دیگر ممکن نمی‌نمود. لذا لازم بود تا با کاربست تمامی ترفندها و بسیج بهترین مهره‌های موجود در صحنه شطرنج ایران (و خاورمیانه) دست‌یابی بریتانیا به عالی‌ترین سطوح «هنر» شیطانی انقیاد و کنترل سیاسی ملتها و کشورهای به ظاهر مستقل را به نمایش بگذارد.

با وجود اینکه به قدرت رساندن یک رژیم صددرصد مطیع بریتانیا در ایران براساس منافع مادی مستقیم شرکتهای نفتی صورت گرفت اما چنین مداخلاتی در سرنوشت دیگر کشورها، هم، ریشه در جهان بینی امپراطوری داشت و هم منطبق با منافع ژئوپلیتیکی بریتانیا در خاورمیانه بود. رویهمرفته جامعه نوین صنعتی غرب دریافته بود که در انزوا و

بدون دسترسی به مواد اولیه ارزان و بازاری هرچه بزرگتر برای فروش محصولاتی که به شیوه مدرن، ارزان و انبوه تولید میشوند، نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. به گفته‌ی الوین تافلر:

«...تمدن موج دوم نمی‌توانست در انزوا به زندگی ادامه دهد. و اینکه بسختی محتاج منابع ارزان دنیای خارج بود. بالاتر از همه، به یک بازار جهانی منسجم و واحد نیاز داشت که از طریق آن بتواند به این منابع راه پیدا کند.»

هر چند در قرون گذشته نیز سودجویی کلیسا، تجار و دول غربی که در جستجوی سرزمینهای جدید در چهار گوشه‌ی جهان بودند نیز، انگیزه‌ی کسب منافع مادی و دنیوی همه‌جا قابل مشاهده است، اما اقتصاد مبتنی بر تولید جدید صنعتی بدون توسعه‌طلبی، خود را قادر به رشد و ادامه حیات نمی‌دید و این نیاز سرمایه و صنایع غربی تمامی عرصه‌های ارتباطی غرب با آسیا و آفریقا را تحت تأثیر خود مستقیم قرار داد.

۷- زمینه‌ی سیاسی ظهور پان‌فارس‌یسم در ایران

مثل مردم اغلب جوامع سنتی، در آغاز برخورد ایرانیان با غرب توأم با شیفتگی و حسرت بود. ایرانیان و دیگر شرقی‌ها در برخورد با واقعیت برتری علمی و صنعتی غرب دچار مفتونی بیش‌از حد شده و در حسرت کسب آنچه غرب داشت، می‌سوختند. از این رهگذر بود که تلاش شرق برای آشنایی با غرب با کارهایی که از سوی غرب برای شناخت شرق صورت گرفته بود فرق می‌کرد. غرب بنیاد «شرقشناسی» خود را بر قدرت ناشی از نیروی اقتصادی، نظامی و استعماری خود بنیاد نهاده بود و این «دانش» شرقشناسی در واقع ابزار اعمال سلطه‌ی کامل بر موضوع خود یعنی شرق بود. شرقی‌ها اما در مراجعه‌ی خود به غرب از موضع ضعف حرکت می‌کردند. در مجموع بسیاری از شرقیان در سفر پرمخاطره‌ای که برای یافتن کیمیای سعادت غریبان کردند، به چیزی دست یافتند که غریبان می‌خواستند. روشنفکران و دولتمداران شرق اکثراً به «کشف» چیزی نائل آمدند که غرب بر سر راه آنها قرار داده بود. چشمان گشاده‌ی روشنفکر شرقی بجای اینکه بتواند دریابد چگونه غرب راه پیچیده‌ی گذار از جامعه‌ی سنتی فئودالی به دوران صنعت و ماشین را طی کرده است، سر از

باتلاقی در آورد که غرب برای ابدی کردن سلطه خود بر شرق، نشانش داده بود. در نخستین و تعیین کننده ترین تماسهایی که بین نمایندگان شرق و غرب در گرفت، هرگونه تماس با غرب خوشبخت معادل خود خوشبختی تلقی شد. بیگمان بسیاری از شرقیان آنروز به این سوال که آیا غرب مایل است رقبایی با توان مالی، علمی و فنی مشابه خود در میان کشورهای آسیایی و آفریقایی داشته باشد، جواب مثبت می دادند. به هر صورت که بود، شرق به راهی رفت که «غرب» میخواست، نه به راهی که که غرب را «غرب» کرده بود. این تصویر بسیار کلی البته نه تلاش صادقانه انسانها برای بهروزی مردم خودشان را بی ارج میکند و نه خیانت های مردم فروشان بیگانه با خود و سرسپرده بیگانگان را بر آنان می بخشد. به بیان دیگر زمینه و شرایط سقوط افراد به ورطه خیانت، آنان را از گناه نابخشودنی شان تبرئه نمی کند. توضیح ضروری زمینه های فکری و علل روانشناسانه سقوط بخش بزرگی از تحصیلکردگان خارج و داخل به دام استعمار نیز، بار خیانت های استعمارگران بیگانه و گناه سرسپردگان ایرانی آنها را توجیه نمی کند.

دشواری مهم دیگری که پیشقراولان شرقی در تماس با غرب داشتند، درک رابطه علت و معلولی پدیده هایی بود که در کنار هم در غرب افسونگر، حضور داشتند. در توضیح اینکه نقش سیستم های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و بعد تاریخی این عوامل و تأثیر اینهمه بر یکدیگر چگونه بوده است، حتی امروز تئوری ساده و واحدی در خود غرب، وجود ندارد. لذا نسل آنروز براحتی میتوانست دچار این توهم شود که همه بدبختی های شرق با نسخه های ساده قابل حل است. فریبندگی برداشت های ساده از راز و رموز رشد غرب در بسیاری از آثار بجا مانده از آن دوران قابل مشاهده است. بعنوان مثال مسئله اشکالات خط عربی در نمایش اصوات زبان فارسی و ترکی ذهن روشنفکران را در حساسترین مراحل تاریخ شرق به خود جلب میکند. تا جایی که عامل تمامی بدبختی های شرق از قبیل «نقص و قصور تعلیم و تربیت اطفال مسلمین... نایابی حقوق آزادی ملت و عدم امنیت جان و عرض و مال» را عیب الفبای عربی اعلام می کردند بعدها حجاب عامل بدبختی و کشف حجاب نشان ترقی شد تا بعد از آن پوشیدن کت و شلوار و شاپو معادل اروپائی شدن تلقی شود و...

کسان بسیاری از تحصیلکردگان و آگاهانی که به عقب‌ماندگی شرق از قافله تمدن و ترقی پی بردند، به دنبال چاره جویی بودند. اروپا به کیمیای سعادت دست یافته بود. اما کسب دانشی که در اروپا بود، زیاد آسان نبود، دانش و صنعت اروپایی شبیه گل معطری بود که خار خطرناکی در کنار آن بود و آن خار مهلک چیزی جز استعمار نبود. به گفته عبدالهادی حائری جهان بشریت در اواخر قرن ۱۸ و نیمه اول قرن ۱۹ به دو جناح متمایز تقسیم می‌شد: «۱- جناح پیشرفته که تمدنی دو رویه داشت: هم دارنده دانش و کارشناسی بود و هم استعمار می‌کرد. ۲- جناح واپس مانده که به دانش و کارشناسی جناح پیشرفته نیاز داشت و استعمار و استثمار شدن به سودش نبود.» بالاخره از این میان این استعمار بود که نصیب شرق شد. تنها ژاپن به این دام نیفتاد که مهمترین دلیل اقتصادی آن نبود مواد خام مورد احتیاج و طمع استعمارگران اروپایی در این کشور بود و بلحاظ سیاسی نتیجه هوشیاری رهبران ژاپن و بویژه میجی تنو در برخورد با استعمارگران غربی بود.

در ایران آنروزگار (پایان دهه ۱۹۱۰) برآورده نشدن آرمانهای انقلاب مشروطیت و از دست رفتن «ثبات» و «آرامش» گورستانی، که جامعه سنتی با آن خو گرفته بود و امنیت خود را در آن می‌دید، جامعه را دچار یأس و پذیرای مژدگانی ظهور و خروج پیامبران دروغین کرده بود.

به لحاظ زمانی، بحران فکری بعد از ناکامی انقلاب مشروطیت و بحرانی که ادامه سیادت استعمار بریتانیا بعد از شکست قرارداد ۱۹۱۹ با آن مواجه شده بودند، با اوج گیری فاشیسم اروپایی همزمان بود. مجله کاوه با سید حسن تقی‌زاده بعنوان مرشد فکری و باپول دولت آلمان زمانی داشت بذر کین ونژادپرستی می‌افشاند که اروپا خود بسوی فاجعه قدرت گیری نازیها و فاشیستها گام برمی‌داشت. این حرکت به تمام معنی توده‌ای و با شرکت انبوهی از «دانشمندان» و مؤسسات تحقیقاتی به پیش می‌رفت. حتی در کشورهای اسکاندیناوی از عالی‌ترین سطوح آکادمیک به پایین در تب تئوریهای نژادپرستانه می‌سوخت. از این جهت شکل‌گیری تعریف هویت ملی ایرانیان بر اساس اساطیر موهوم، برتری نژاد موهوم آریا و زبان فارسی که متأسفانه تا به امروز در متن قوانین

و ذهنیت عمومی ماندگار شده است، مستقیماً محصول اروپای دهه‌های دوم و سوم عصر حاضر میلادی است که خود بشدت نژادپرستانه بود.

۸- اهداف استعمار از ایجاد پان فارسیسم و پان ایرانیسم

چند سال پیش کنفرانس بزرگی با شرکت ۵۰۰ تن از مهمترین صاحبان قدرت و مکننت در جهان امروز سانفرانسیسکو برگزار شد. در این کنفرانس توافق عمومی بر سر این بود که جهانی که در راه است با نیروی کار تنها ۲۰ درصد اهالی کره زمین اداره خواهد شد و اقتصاد جهانی امکان تأمین کار و در نتیجه یک‌زندگی مناسب انسانی برای ۸۰ درصد باقی مانده‌ی بشریت را نخواهد داشت. سؤال بزرگی در این میان آمد این بود که پس تکلیف این ۸۰ درصد چه خواهد بود. جوابی که نظریه‌پردازان شرکت کننده در کنفرانس به سؤال مهم دادند یک کلمه بیشتر نبود: **هالیوود!** تنها سرگرمی نوع هالیوودی که در مقیاس‌های بزرگ صنعتی تولید شده باشد، میتواند به اندازه نیاز ۸۰ درصد اهالی کره زمین با هزینه اندک تولید شود. در واقع این محصولات هالیوودی سرگرم کننده حکم نوعی «بخشش» را دارد که در ازای محرومیت آدمها از کار و زندگی شایسته انسانی برای تخدیر آنها به آنان هدیه میشود. نوعی ماده مخدر که برای تسکین درد ناشی قطع اعضای بدن به بیمار تجویز می‌شود.

توجه به واقعیات تاریخی ما را به این نکته دردناک واقف می‌کند که هیاهوی باستان‌گرایانه و ماضی‌پرستی اهدایی بیگانگان، چیزی جز مثنی شعار در قبال غارت ثروت‌های مادی ایران نبوده است. نگاهی به تاریخ فعالیت‌های همزمان و موازی که در دو جهت برای **اتاراج ثروت‌های طبیعی ایران و ۲- رواج خرافات نژادپرستانه آریائی**، افشاگر این واقعیت است. آریاپرستی، کرنش در برابر غرب استعمارگر، نفرت علیه همسایگان و هموطنان ترک و عرب و... درست زمانی آغاز شد که اهمیت نفت ایران برای آینده صنایع انگلستان و دیگر کشورهای غربی آشکار شده بود. نزدیکی زمانی استقرار بساط غارت ایران با رواج پان‌ایرانیسم و پان فارسیسم و نزدیکی فکری و عملی کارگزاران اسارت اقتصادی ایران با طراحان و مروجین مکتب پان فارسیسم در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی آن، تحیر برانگیز است. نمونه سید حسن تقی‌زاده شاید جالب باشد، تقی‌زاده مبلغ سرسپردگی به غرب بود

و ادعا میکرد که این بندگی ایران را از عقب ماندگی چند صدساله اش رها خواهد کرد، وی میخواست که «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی شود و بس.» او پول دولت آلمان مجله کاوه را برای مسموم کردن ذهن روشنفکران ایران با اوهام آریاپرستانه براه می‌اندازد، در صحنه بعدی او در مقام وزیر دارائی رضاخان اسارت آورترین قرارداد تاریخ معاصر ایران را امضا می‌کند (قرارداد نفت آپریل ۱۹۳۳) و در کنار اینها از منادیان آریاپرستی در عرصه‌های فرهنگی و سیاسی است. نمونه دیگر پدر و پسر ریپورتر است. اردشیر جی ریپورتر از زرتشتیان گجراتی هندوستان و محصول تربیت خانواده‌ای ضد عرب و ضد اسلام با سنت دیرینه خدمت به سرویس جاسوسی انگلستان در هندوستان بود. وی در پائیز ۱۸۹۳ وارد ایران شد. وقوع تحولات بزرگ در سالهای بعد از ورود وی به ایران، او را در موقعیت بسیار مناسبی برای تأثیر گذاری و در بسیاری موارد «ساختن» تاریخ چیزی که طرفدارانش آنرا «ایران نوین» می‌نامند، شد. وی از سویی دست به تأسیس مدرسه علوم سیاسی تهران زد و خود کرسی «ایران باستان» این مدرسه را عهده دار شد. گروه بزرگی از تحصیلکردگان فرنگ و از جمله محمود افشاریزدی را که مثل خود وی تحصیل کرده هندوستان بود به دور خود جمع کرده و در خدمت اهداف پلید خودش در آورد. به بیان دیگر او بگفته خود پان‌ایران‌یسم نژادی و همراه آن پان‌فاریسیسم را از حالت آثار و مطبوعات پراکنده به صورت یک سیستم تحصیلاتی بابرنامه مشخص درآورد که موفق به شستشوی ذهنی نسل‌های متعددی از تحصیلکردگان و روشنفکران ایرانی شد و تخم نفرت نسبت ترک و عرب خودی و همسایه و احساس عجز در برابر غرب را در جامعه ایران کاشت که ثمرات شوم آن هنوز هم در همه جا قابل مشاهده است. از سوی دیگر وی طرح سرکار آوردن یک فرد کاملاً مطیع براریکه قدرت ایران را طراحی و اجرا کرد. شاپور جی ریپورتر فرزند خلف وی نیز شغل شریف پدر را ادامه داد و چون نایب‌السلطنه مخفی و مقتدر به نیابت از سوی دولت متبوع خود بر ایران محمدرضاشاهی حکومت کرد. وی در اکثر سوءاستفاده‌های کلان دولتی و بویژه معاملات اسلحه، سهم شیر را از آن خود کرد و امروز با غنایم سرشار خود در لندن زندگی می‌کند.

البته در سیاست مدرن اینگونه همسانی بین نظریه پرداز، طراح و مجری در هر دو بعد فرهنگی و سیاسی قضیه یا یکسانی بذریاش و حاصل چین، چیزی غیرعادی و غیر ضروری

است. اما حال که در مورد خیمه‌شب بازیهای تاریخ معاصر ایران چنین نمونه‌هایی فی الواقع موجود است، باید در بررسی‌های تاریخی مورد توجه قرار گیرند. واقعیت یکسان بودن مراکز طرح و ترویج سیاستهای استعماری غرب به رهبری بریتانیا با پایه‌گذاران مکتب پان فارسیسم و موازی بودن فعالیتهای عمده این دو جریان تردیدی باقی نمی‌گذارد که این «ایسم» سرتاسر خرافه و جهل، در واقع نوعی خسارت است که در ازای غارت منابع طبیعی ایران و کنترل سیاسی بر موقعیت ژئوپلیتیک این کشور به اهالی و روشنفکران ایران اعطا شده است. پان فارسیسم به روشنفکران و عوام کمک می‌کند تا بجای پی‌بردن به علل بدبختی امروزی‌اش، با یاد دوران «مجدد و عظمت ایران باستان» و ادعای برتری نژادی (صرفاً بر عربها و ترکها) به خلسه فرورود و واقعیت تلخ امروز را فراموش کند. همه کاسه و کوزه‌ها را بر مقدونیان، اسلام، اعراب، مغولها و ترکها بشکند. گویا ایران هخامنشی و ساسانی‌مدینه‌های فاضله‌ای بودند که از سوی مقدونیان و اعراب «بادیه‌نشین» به بربریت سوق داده شدند. بار دیگر به سخنان بالفور که از سوی ادوارد سعید نقل می‌شود، دقت کنید:

آنان باید بدانند که «...آنان نژاد تحت سلطه‌ای هستند که ... دوران اهمیت و عظمت ایشان در گذشته‌ها قرار دارد؛ تنها دلیل مفید بودن ایشان در در دنیای معاصر آنست که امپراطوری‌های قدرتمند و همراه زمان، به گونه مؤثری ایشان را از بدبختی و سراشیبی سقوط بیرون کشیده و به صورت شهروندان احیاشده مستعمرات حاصلخیز در آورده است.»

نمی‌توان این سطور را خواند و از اینکه چقدر این سخنان افشاگر هستند، اظهار حیرت نمود. بسیاری چون کلمان هوار و صدها «ایران شناس» و «شرق شناس» که به شغل شریف (!) «کشف تاریخ ایران باستان و خاصه یادگارهای فخرآمیز دوران هخامنشی» و «کشف مجهولات تاریخ ایران...» مشغول بودند. اهمیتی ندارد که اینان کار ناشریف خود را به فرمان و یا رهنمود بالفور انجام می‌دادند یا نه؛ مهم آن است که استعمار از قدرت معجزه‌آسای «ماضی پرستی» و «باستان گرایی» بعنوان عاملی برای تخدیر توده‌های استعمارزده مطلع بوده است و راه انداختن موج آریاپرستی، ستایش دوران هخامنشی،

ساسانی و صفویه و حاکم کردن پان فارسیسم عریان، سیاستهایی بودند که مکمل، لازم و ملزوم قرارداد ۱۹۱۹ یا قرارداد نفت آپریل ۱۹۳۳.

ماهیت به شدت ضد ترکی و ضد آذربایجانی پان فارسیسم مسئله آشکاری است. مورخان درباری در توضیح علت این مسئله، خصومت رضاخان با سلسله قاجار را دلیل می‌آورند. اما در این صورت نه مناسبات رضاخان با آتاتورک قابل توضیح می‌شود و نه وابستگی‌های سببی و نسبی پهلوی‌ها با ترکان آذربایجان شمالی و جنوبی قابل فهم می‌شود. بعلاوه رضاخان به استناد اطلاعات مستندی که امروز در دست است، جز یک ماسک بی‌اراده بر چهره‌بازیگران اصلی، مصدر کار دیگری نبود. بنابراین ماهیت ضد ترکی و ضد آذربایجانی پان فارسیسم را باید در جای دیگری جستجو کرد که علت آن چیزی جز نقش آذربایجان در انقلاب مشروطه و عصیان آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی علیه قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله نیست. آذربایجان بخاطر هشیاری خود آزرده‌گی و احساس نفرت زیادی در دل و ثوق‌الدوله و امثال او (و اربابان انگلیسی‌اش) کاشته بود. وی آذربایجان را شقاقلس یا قانقاریای ایران می‌نامید و معتقد بود که باید آنرا برید و دور انداخت. همتی که در دوران رژیم پهلوی برای ویرانی اقتصادی آذربایجان و از بین بردن غرور و اعتماد بنفس مردم ترک این دیار بکار می‌رفت، تنها با توجه به این نکات قابل توجیه می‌شوند. والا آذربایجان در آن موقع ولیعهد نشین، پایتخت سیاسی و موتور اقتصاد ایران بود و با سابقه درخشان خود در انقلاب مشروطه، شایسته هر عزت و قربی بود. دشمنی دولت مرکزی برآمده از کودتای ریپورترسید ضیال‌الدین و رضاخان با آذربایجان نمی‌تواند با توسل به حدس و گمان توجیه شود. آذربایجان با روی کار آمدن یک رژیم انگلیسی قرار بود تقاص مخالفت‌های خود را با سیاست انگلستان پس داده و می‌دهد که این انتقام کشی تا با امروز ادامه دارد.

۹- مبانی نظری پان فارسیسم و ارتباط آنها با امر تأمین منافع استعمار،

در شرایطی که بیسوادی همگانی بود و سواد سنتی در انحصار روحانیت و سواد مدرن تنها در حد امکان گروه اندکی از تحصیلکردگان داخل و خارج قرار داشت، آشنایی با مفهوم «ملت» به معنی معادل Nation در زبان فرانسه ابتدا در میان این گروه اندک

تحصیل‌کردگان داخل و خارج صورت گرفت. کمبود باسوادان و تحصیل‌کردگان به کسانی که با علوم مدرن آشنایی داشتند، قدرت تأثیر فوق‌العاده‌ای در تأثیرگذاری بر تحولات جامعه می‌داد. از آنجایی که ایران سیستم تحصیلات مدرن در نازلترین سطح آنرا هم نداشت، کسب دانش نوین صرفاً در خارج از ایران ممکن بود. کسان دیگری که دارای تحصیلات جدید بودند، نمایندگان دولتهای خارجی بودند با این تفاوت که آنان منابع نامحدود مالی و از پشتیبانی همه جانبه دولتهای خود برخوردار بودند. شواهد امر نشان می‌دهند که با تحولات انقلاب مشروطه این دو گروه یعنی نخبگان ایرانی تحصیل‌کرده در خارج و نمایندگان دولتهای خارجی مستقر در ایران، به ابتکار گروه دوم به همدیگر نزدیک شدند تا سیاهترین سناریو ممکن را به نسلهای متعددی از ایرانیان تحمیل کنند. اگر امروز نگاهی به گذشته بیندازیم، پروسه‌ای که با کودتای یک فرهنگ علیه دیگر فرهنگهای موجود در ایران به اوج خود رسید و سپس دوران جا افتادن و تثبیت خود را طی کرد، کار برنامه‌ریزی شده‌ی گروهی یک تیم مجرب در راستای یک پروژه دقیق است تا محصولی تعادلی و تصادفی از مجموعه پراکنده‌ای از فعالیتهای فکری نه‌چندان هم‌جهت. آدمهای متفاوت با فاصله‌های جغرافیایی و زمانی بسیار زیاد، نظرات واحدی در موضوعات واحد ارائه می‌کنند، به همدیگر استناد می‌کنند و با تاکتیک استدلال‌ات مشابهی به سراغ مخالفان خود می‌روند.

در ایران دوران مشروطه و بعد از آن، کلمه «وطن» وجود داشت اما به معنی ده یا شهر زادگاه یک شخص معین بود. همانطور که «غربت» به مفهوم متضاد آن، به معنی شهر همسایه یا بیلاق متعلق به قبیله دیگر بود. عارف قزوینی در اشاره به این واقعیت است که می‌گوید: «من وقتی تصنیف وطنی ساختم که ایرانی از ده‌هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن شهر یا دهی است که انسان در آنجا زائیده شده باشد.»

بر چنین زمینه‌ای آنچه قرار بود این خلاء فکری جامعه را پر کند، درک آماده، ساده شده و قابل فهم برای عموم از تاریخ گذشته ایران و نقشه‌ای برای آینده بود. ایران طعمه‌ای بود که بلعیدن آن برای استعمار بمراتب از مصر آسانتر بود. استعمار مدتها قبل از اینکه خود را در

نقش طراح و سازنده «ایران نوین» ببیند، از مشکلاتی که در راه سلطه بر ملل دیگر و تداوم این سلطه وجود داشت آگاه بود. مسئله اساسی این بود که چگونه میتوان ملتی را شیفته آرمانی کرد که متضمن غارت و عقب ماندگی دائمی خودش خواهد شد؟ چه ترفندی باید بکار برد تا یک ملت و همچون مستی که از دزدی که میخواهد جیب او را خالی کند، آویخته، بر در استعمار دخیل ببندد. لرد کرامر صورت مسئله و جواب خود به آن را به شکل زیر طرح می کند:

«اگر چه هرگز نمی توانیم بر مبنای قرابت نژادی و یا اشتراک زبانی به ایجاد یک روحیه میهن پرستی بپردازیم، احتمالاً میتوانیم نوعی وفاداری جهانی را بر مبنای احترامی که همواره به استعداد های برتر و هدایت غیر خود پسندان، و نیز حس قدردانی و حق شناسی از محبت هایی که در گذشته انجام شده و در آینده نیز ادامه خواهد یافت، [در میان ملل تحت سلطه] ایجاد و پرورش دهیم. سپس ممکن است در تمام حوادث امیدی وجود داشته باشد که مصریان، قبل از اینکه «عربی» دیگر را به صحنه بیاورند، قدری تردید خواهند کرد...»

صورت مسئله ای که پیغمبر فن استعمار را به خود مشغول کرده به تنهایی جالب است. وی بدنبال یافتن ترفندی است که بتواند صید را از پی صیاد روان سازد. «روحیه میهن پرستی» که منظور از آن پرستیدن مصر یا مستعمره دیگری نیست و مراد امپراطوری بریتانیا می باشد. به معنی وفاداری به منافع این «میهن» کذا و تبعیت از منویات آن در شرایطی که «قرابت نژادی یا اشتراک زبانی» میان صیاد و صید نیست، چگونه ممکن است. در همینجا باید بحث را از مصر به ایران منتقل کرد. چون حکایت ایرانی استعمار از این نقطه به بعد با نمونه مصری آن فرق اساسی دارد. «قرابت نژادی» در ایران وجود دارد.

البته این قرابت نژادی ادعایی با ایرانیان نیمه کاره بود. یعنی نسبت اقوام موهوم آریایی با هیچ سریشی به ریش ترکها (آذربایجانیها، ترکمنها، قشقاییها و دیگر اهالی ترک که تقریباً در همه جای ایران وجود دارند)، اعراب ایرانی و برخی اقوام بلوچ چسبانندی نیست. نقیصه مهم دیگر این قرابت، در بعد تاریخی آن است. یعنی از ۹ هزار سال تاریخ گذشته سرزمینی که امروز ایران نامیده میشود قدیمترین حضور اقوام ماد (متشکل از ۴ قبیله

آریایی و ۲ قبیله غیر آریایی مغها و بودی اودی‌ها) جمعاً تاریخی ۱۴۰۰ ساله دارد. لذا پادشاهی آریائی‌ها تا ظهور رضاخان جمعاً چهارده قرن بر ایران حکومت کرده بودند که در مقایسه با ۹ هزار سال تاریخ، اهمیت بزرگی ندارد. مشکل دیگر نبود اشتراک دینی بین بریتانیایی‌ها و ایرانی‌ها بود. قرابت و اختلاف دینی در آن روزگار بر مراتب بیش از امروز اهمیت داشت. در یک کلام قرابتی که وجود داشت ضعیف و ناچیز بود. اما برای متخصصین فن استعمار، همین کافی بود. کاستی‌های بزرگ چیزی نبودند که دستهای توانا به هر چیز استعمار از جبران آنها باز بمانند. به قصد جبران همین کاستی‌ها بود که با هدف ارتقاء «قرابت» موجود به سطح مورد لزوم، ۴ دسته اقدامات زیر بایستی عملی می‌شدند:

۱- حذف تاریخ غیر آریائی قبل از حکومت مادها و پارتها،

۲- نسبت دادن منشأ باستانی آریائی به ترکان، اعراب و دیگر ایرانیان غیر آریائی،

۳- تلاش برای تطبیق واقعیت جامعه ایران با ادعای فوق (نابودی زبانهای غیر فارسی،

فارسیزه کردن نامهای جغرفیایی و از این قبیل)

۴- کمزنگ کردن نقش تمدن عربی-اسلامی و حکومت‌های ترکان در ایران بعد از

اسلام و همزمان پررنگ کردن هخامنشیان، ساسانیان و صفویه. علت این صفوی

دوستی پان فارسیستها که با ترک‌ستیزی‌شان هم در تضاد است، به وابستگی صفویه به

قدرت‌های مسیحی اروپا مربوط می‌شود.

اهمیت صفویه برای غرب بعنوان متحدان و حتی دست‌ساختگان دنیای مسیحی غرب مسئله‌ای تاریخی است و تاریخی قدیمی‌تر از استعمار دارد. ۴ دسته اقدامات فوق، معادل دقیق پروژه پان فارسیستی است که بنوبه خود با بسیاری از دیگر عناصر عمده تفکر استعماری مطابقت دارد. علیرغم آنکه در این نوشته طی صفحات گذشته و آتی سعی شده است روال منطقی رسیدن استعمار بریتانیا به لزوم پیاده کردن این پروژه، در هر گام آن توضیح داده شود، باز شاید خوانندگان این سطور متوجه غیبت حلقه مفقوده دیگری از این سلسله باشند:

بریتانیا چرا برای دست‌یابی به کشوری فقرزده چون ایران پایان قرن نوزدهم، اینهمه

نیروی نظری و عملی صرف کرده است؟

میتوانیم بگوییم که آینده‌ای در آن زمان در برابر صنعتی‌ترین کشور جهان (بریتانیا) قرار داشت، امر دستیابی به منابع انرژی را براحتی توجیه‌گر صرف‌نیروی زیادی میکرد. پیش از این از زبان الوین تافلر نقل شد که «...تمدن موج دوم نمی‌توانست در انزوا به زندگی ادامه دهد. و اینکه بسختی محتاج منابع ارزان دنیای خارج بود. بالاتر از همه، به یک بازار جهانی منسجم و واحد نیاز داشت که از طریق آن بتواند به این منابع راه پیدا کند.» از این جهت ایران هم «منابع ارزان» داشت و هم بازار بزرگی برای مصرف کالاهای صنعتی بشمار می‌آمد.

نکته دیگر این بود که مستعمرات بریتانیا شامل بخش بزرگی از دنیای آن روزگار بود و بخش بزرگی از کار تئوریک برای حل معضل تسلط ارزان، طولانی‌مدت و حتی‌الامکان نامرئی بر ایران در «لابراتوار»های دیگری از بوته آزمایش گذشته بود. وجود روسیه در شمال ایران مدت‌ها حریف انگلیسی را از چشیدن راحت طعم این طعمه محروم کرده بود. در نتیجه وقتی انقلاب مشروطه نظم گذشته مبتنی بر حق تقدم روسیه در ایران و تزلزل ارکان این سلطه راسبب شد، آنقدر دیر شده بود که تجربیات تمرکز یافته حاصل از دیگر مستعمرات، در اینجا بکار آیند. بعنوان مثال هم اصل مسئله لزوم پیدا کردن نوعی «قرابت» بین ملت استعمارگر و ملت مستعمره برای نظریه پردازان بریتانیا آشنا بود و هم تئوری اشتراک نژادی بریتانیا و هندوستان قبل از ایران به میان آمده و مورد استفاده قرار گرفته بود. خلاصه آنکه هم ایران بعنوان منبع انرژی مورد احتیاج صنایع بریتانیا و غرب دارای اهمیت لازم برای طراحان سیاستهای استعماری بود و هم کار نظری و عملی لازم برای تبدیل ایران به «ایران نوین» با استفاده از تجربیات موجود در آن تاریخ چندان محیرالعقول نبود. هدف از «ایران نوین» کشوری است طبق فرمول بالفور که حکومت آن ساختاری شبیه هرم دارد و رأس آن از سوی لندن کنترل می‌شود.

مختار حدیدی در مقاله‌ای که رابطه با جشنهای ۲۵۰۰ سالگی شاهنشاهی هخامنشی نوشته این موضوع را چنین طرح می‌کند:

«ظهور باستانگرایی آریایی در قرن نوزدهم و گسترش آن در دوره پهلوی ارتباط تنگاتنگی با هدفهای استعماری بریتانیا در هند و ایران داشته است. سیاستگذاران بریتانیا به منظور توجیه سلطه و حضور خود در هندوستان و ایران خاصه در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و مآلاً تأسیس و تقویت امپراتوری جهانی، در ترویج اندیشه وحدت نژادی ایرانیان، هندیان و اروپائیان با عنوان «نژاد آریائی» یا «هند و اروپائی» اهتمام می‌ورزیدند مگر در دوران تفوق بریتانیا بر جهان و تحمیل سلطه خود بر ایران و هندوستان پذیرش این سلطه ناگوار را گوارا نمایند و چهره ناخوشایند استعمار را در ورای «طرح و منشأ واحد نژادی» پنهان کنند. موج باستانگرایی آریایی در ایران و تمرکز مطالعات تاریخی بر روی دوهزار و پانصد سال تاریخ شاهنشاهی (از هخامنشیان به بعد)، هم تمدن چهارهزارساله پیش از هخامنشیان را به بوته فراموشی می‌سپرد و هم به مثابه جریانی بود در برابر مذهب و انکار چهارده قرن حضور اسلام در ایران.»

آنچه در این مبحث آمد پاسخ معمای دیگری را هم در بر دارد:

اما پدر کشتگی انگلیسی‌ها با ترکان و اعراب و دیگر ملل غیر فارس ایرانی چه بود؟ چرا در حالی که بریتانیا در خارج از مرزهای ایران با اعراب و ترکان در همکاری و تفاهم به سر می‌برد در ایران سیستمی را سرکار آورد که کمر به نابودی معنوی آنان بست؟

جالب آنکه نیروهای انگلیسی در همان سالها که در جمهوری دمکراتیک آذربایجان (شمالی) نسبت به آذربایجانیها مواضع خصمانه آشکاری نداشتند و حتی ظاهراً مانع قتل عامی شدند که نیروهای داشناک ارمنی تحت رهبری آندرانیک آرزوی آنرا در سر می‌پروراندند. ژنرال تامسون در جواب برخی انتقادات ارامنه می‌گوید: «واقعیت اینستکه بعضی از ارمنیها در آذربایجان، بیشتر از این امر ناراحت هستند که اشغال انگلیس فرصتی برای انتقام کشی آنها فراهم نکرده است.»

اگر از درگیریهای ترکان قشقائی با نیروهای انگلیسی و قیام دموکراتهای آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی بگذریم، ترکان و اعراب و دیگر ملل غیر فارس این مرز و بوم هیچ هیزم تری به انگلیسیها نفروخته بودند. از نظر امپراطوری بریتانیا هم، نه آذربایجانیهای ساکن شمال ارس به آذربایجانیهای ایران برتری داشتند و نه فارسهای ایران در نظر آنان چیزی متفاوت با اعراب بودند. آنچه فرق داشت شرایط مناسب برای تأمین منافع دولت فخریه انگلستان بود. این منافع در شمال ارس با یک حکومت آذربایجانی غیر بلشویک تأمین می شد اما در جنوب این رودخانه بطور همزمان از سوی آذربایجانیهایی که به رهبری شیخ محمد خیابانی علیه خیانتهای حکومت مرکزی قیام کرده بودند، بنحو جدی تهدید می شد. البته این بیطرفی شامل نوکران و عوامل ایرانی این امپراطوری نبود. اما آنچه سرکار آوردن یک رژیم با برنامه قتل عام معنوی اهالی غیرفارس را توجیه می کرد، اشتراک و قرابت نژادی فارسهای آریائی با آنگلو ساکسونها نبود بلکه بسادگی منافع اقتصادی و دنیوی بود. بویژه اگر نقش ناکامی بریتانیا در قبولاندن قرارداد ۱۹۱۹ در مرحله اول ماجرا، در تصمیم این کشور به یک اقدام رادیکال و یکسره کردن کار ایران را در نظر بگیریم، مغضوب شدن آذربایجان از سوی یک حکومت از اول تا به آخر انگلیس ساخته قابل درک تر خواهد شد.

در واقع طراحان پروژه جایگزینی «ایران نوین» بجای ممالک محروسه ایران که یک ساختار فدراتیو سنتی به یادگار مانده از هنر ترکان در بنا نهادن دولتهای بزرگ در سرزمینهای چند ملیتی بود، خالی از نفرت و کینه مرسوم در اروپای قرن ۱۹ نسبت به شرق اسلامی نبودند. آنان علیرغم تمامی نظرات تحقیرآمیز خود نسبت به ایرانیان (فارس، ترک و غیره) به خاطر منافع استراتژیک اقتصادی و ژئوپلیتیکی خود، دست به ساختمان از اول تا آخر وابسته «ایران نوین» زدند که چیزی جز زندان ملل غیر فارس و عامل عقب ماندگی طولانی سیاسی، مدنی، فرهنگی و اقتصادی ایران نبود. جالب است که لرد کرزن که «افتخار» انتخاب و فرستادن اردشیر جی ریپورتر را (نظیر سرپرسی سایکس) به ایران، بنام خود ثبت کرده است، ایران را در اصل شایسته پوسیدن در انحطاط می دانسته است. لرد کرزن موقعیت جغرافیایی ایران، وسعت منافع بریتانیا در این کشور، امنیت آتی امپراطوری و حوزه های نفتی در آذربایجان را از

جمله عوامل مداخله انگلیس در ایران می‌داند. روشن است که این مسائل ربطی به هم‌نژادی ندارد. وی می‌نویسد:

«اگر پرسیده شود چرا نباید... گذاشت که ایران به حال خود مانده و در انحطاط شایسته خویش بیوسد، پاسخ آن خواهد بود که موقعیت جغرافیاییش، وسعت منافع ما در آن کشور و امنیت آتی امپراطوریمان این امکان را فراهم نمی‌سازد... بالاخره، ما در گوشه شمال غربی ایران علائق بسیاری به صورت حوزه‌های نفتی داریم»

به این ترتیب با وجود نفرت ریشه‌دار در غرب نسبت به شرق اسلامی، و برخلاف ادعاهای مبتنی بر اشتراک نژادی ایران و انگلستان، تصمیم آشکار برای مداخله در ایران و کنترل عروسک وار ساختار دولتی آن از طریق کنترل «شخص اول» رژیم بعنوان ژاندارمی دست‌نشانده در محل، توجیهی اقتصادی و سیاسی داشت. در آن دوران بعد از جنگ جهانی اول یکی از مشغله‌های بریتانیا «ایجاد کشور»های وابسته بود و از این جهت رقم زدن سرنوشت ایران آسانتر بود. چون در اینجا هدف «ایجاد کشور» از هیچ نبود، بلکه بریتانیا می‌خواست ساخت فدراتیو سستی دولت در ایران یعنی «ممالک محروسه ایران» را که کنترل آن از سوی بیگانگان بسیار دشوار بود به یک حکومت فاسد و سانترالیزه تبدیل کند. برای نیل به این مقصود پلید، استفاده از شرق علیه شرق و بکارگیری عناصری از درون جوامع شرقی برای اعمال سلطه بر شرق، بعنوان یک شیوه مؤثر و کم‌خرج از دیرباز در میان غربیان شناخته شده بود. در مورد ایران نیز، ستون پنجمی در درون دربار کاشته شد و علی‌الظاهر در شخص رضاخان متجسم شد.

۱۰- همکاری در دو سوی دیوار

چنانکه روشن است این تنها غرب نبود که به شغل ناشریف مستعمره کردن دیگران مشغول بود. امپراطوری روسیه نیز در شرق و جنوب اراضی خود چون‌غده سرطانی غیرقابل کنترلی در حال «گسترش» سرحدات خود بود. این امپراطوری نیز مکتب

«شرقشناسی» و «دانشمندان» مربوطه خود را در التزام کباب امپراتورانه‌اش داشت. مدل روسی استعمار متوجه «ضمیمه» کردن اراضی به خاک «مادر» بود. لذا «دانشمندان» روسی وظیفه «کشف» مشروعیت اشغال اراضی همسایگان ترک و مسلمان روسیه را بر عهده داشتند. وقتی که اروپای غربی با «دانش شرقشناسانه» خود برای پیاده کردن نقشه‌هایش از راه‌رسید، حریفان روسی بسی طی منازل کرده بودند. جالب اینجاست که اینان بزودی همدیگر را دریافتند و هر کدام در محدوده متصرفات خود کار حریف در آن سوی «مرز» را تأیید و تکمیل کرده و ضامن تأیید و عامل نشر آن شدند، نان قرض دادند تا یک در دنیای ترقی شغلی و هزار در آخرتی سیاسی عوض ببینند. در این زمینه هیچ نمونه‌ای افشاگرتر از مسئله نام، زبان و سرحدات آذربایجان نیست. گویا آذربایجان شمالی که در آغاز عصر گذشته به متصرفات امپراتوری روسیه ضمیمه شده بود، ربطی به بقیه آذربایجان در جنوب ارس ندارد و اساساً نام آن اراضی «آذربایجان» نبوده و نیست. از طرف دیگر نسبت ترکان آذربایجان به دیگر ترکان که پیشتر به چنگ اشغال روسها درآمده بودند، انکار شد. هدف این انکار و اثبات غیر معقول واضح بود. روسیه می‌خواست متصرف واحدهای کوچک و پراکنده از ملل و سرزمینها قلمداد شود و رعایای اعلیحضرت امپراتور به عناوینی قادر به تشکیل جبهه‌ای واحد علیه اقتدار امپراتورانه روسیه نشوند. همینطور هرگونه ارتباط این رعایا با خارج از سرحدات متصرفات روسیه باید انکار می‌شد. مقاله ارزشمند «مؤوسوم علی» M li خ vs m بنام «آذربایجان: اهالی و اراضی» در این زمینه افشاگر حقایق بسیاری است.

مقاله مزبور با ذکر شواهد قدیمی از منابع روسی در مورد اراضی آذربایجان از جمله از کتاب مؤلفی بنام سرهنگ س.د. بورانشف: «تصویر اوضاع سیاسی ولایت آذربایجان» چاپ ۱۷۹۳ در شهر «کورسک» Kursk روسیه آغاز می‌شود: «اراضی آذربایجان براساس وضعیت فعلی آن از شمال به گرجستان محدود می‌شود که در آنجا خانان کارتلی و کاختیا وجود دارد؛ از شرق به دریای خزر و ولایت گیلان، بعد از نصف روز راه ولایت عراق [عجم] است و در غرب عثمانی...» مؤوسوم علی با شرح شواهد متعدد از منابع روس و غیر روس به شرح نام و سرحدات آذربایجان می‌پردازد. از اوایل سال ۱۹۰۹ استفاده از نام «آذربایجان» برای نامیدن اراضی شمال ارس تا دربند متوقف می‌شود. روسیه بدنبال اشغال ولایات گنجه (۴ ژانویه ۱۸۰۴) و باکو (۳ اکتبر ۱۸۰۶) از سال ۱۸۰۹ به این «کشفیات» جدید شروع

کرد و از جمله در دو قرارداد گلستان (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۰ فوریه ۱۸۲۸) از آذربایجان شمالی نه بعنوان «آذربایجان قفقاز» بلکه به نام تک‌تک خانات قدیمی آن سرزمین نام بردند.

بعد از اشغال جمهوری دمکراتیک آذربایجان (۱۹۱۸-۱۹۲۰) از سوی قشون بلشویکی، «شرقشناسانی» روس چون و. خداداد اوف، ا. پاخوموف، و. بارتولد، و. سیسویف، آ. کریمسکی و دیگران، نادرست بودن اطلاق نام «آذربایجان» بر اراضی شمال ارس را ادعا می‌کنند. کسروی از اواخر سالهای ۱۹۲۰ به تقلید از «همکاران» روسی خود به تکرار این ادعا می‌پردازد که بنوبه خود از سوی «همکاران» غربی‌اش مورد استقبال قرار می‌گیرد. وی کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» را در سال ۱۳۰۴ شمسی منتشر می‌کند. در این تاریخ از طرح مدعیات این رساله از سوی «شرقشناسان» روس سالهای زیادی گذشته بود. اما این نمایش تا بدانجا پیش می‌رود که علمای روس بجای استناد به صاحبان واقعی این نظرات مشعشع، متواضعانه سعی در کمرنگ کردن امضای روس‌ها کرده و در استنادات خود نام کسروی را می‌برند. بدینسان خبرگان امر استعمار که در دوسوی مرزهای ایران-شوروی به امر واحد و نامقدس نابودی هویت ترکان آذربایجان مشغول بودند، همدیگر را دریافته و به کار افزودن به ضخامت و ارتفاع پرده آهنین می‌پردازند.

نامیدن آذربایجان شمالی بنامهای غیر واقعی هم از آنجهت که مؤید یک خواست آشکار سیاسی بود و هم از جهت تعلق انحصاری مدعیان از تز به خیل سیاست‌بازان پان‌فاریست، قابل فهم است. اخیراً یکی از متخصصین سیاسی جمهوری اسلامی طی مقاله‌ای شکست‌نهایی این جعل تاریخی را اعلام راکرده است. نادر صدیقی از «کارشناسان مسایل قفقاز و آسیای میانه» در نشریه دولتی «مطالعات سیاسی» می‌نویسد:

«تز "اران" جعلی آکادمیک و برخاست از نیازهای سیاسی ایده‌ئولوژیک دوران شاه بود و به عنوان عامل تحکیم "ناسیونالیسم شاهنشاهی" عمل می‌کرد. این تز عاجز از توضیح این واقعیت فرهنگی و سیاسی است که چگونه جمهوری آذربایجان در طول سالیان خفقان کمونیستی هویت ملی خود را حفظ کرد»

این سخنان به نوشته سنگ قبر یک جعل تاریخی با ۷۰ سال عمر منحوس شبیه است. هر چند حلول روح این مرده نامرحوم در جلد دروغها و جعلیات جدید یا گشت و گذار شبانه شبیح آن قابل تصور است!

تردستی شوونیست‌های وطنی در آن است که ابتدا حریفان روسی را دوستداران هویت آذربایجانی وانمود می‌کنند تا سپس استنادات خود به این اساتیدشان را چون اعترافی از جبهه مقابل معرفی کنند. حق آن است که هم در مقایسه با غرب، سیستم علمی و تحقیقاتی روسیه بطور سنتی با قدرت دولتی عجین و به آن وابسته‌تر است و هم «دانشمندان» روس در ساختن و پرداختن «شرق‌شناسی» مورد انتقاد ادوارد سعید با آنها همداستان و در بسیاری موارد پیش کسوت آنان بوده‌اند. امروز با دستیابی غرب به تعریفها و سیستمهای پیچیده‌تر و ظریف‌تر از سلطه بر شرق و بویژه استفاده از برتری اقتصادی و تکنولوژیک خود در این امر، سلطه طلبی روسی هنوز اندر خم کوچه‌های قرون ماضی است. شوینیسم روسی بجای آنکه معتقد به ایجاد یک جامعه مدنی و برسمیت شناختن حقوق شهروندی مردم، صرفنظر از تعلقات قومی و «نژادی» باشد، غرق افکار قرن نوزدهمی ملهم از اعتقاد به تقسیم «نژاد»ی شهروندان، تقابل این گروهها و لزوم مداخله دائم دولتی برای حفظ صیانت یکی از نژادها (که همان «نژاد آریا» باشد) است. در این راستا حتی همکاریهای فرامرزی برای پیروزی دولتها در این مبارزه «نژاد»ی علیه بخشی از شهروندان خود، توصیه میشود! اهمیت این مبارزه به حدی افزایش می‌یابد که صحبت از اتحادهای «ژئوپلیتیکی» (!) به میان می‌آید. یعنی اتحاد «ژئوپلیتیک» با دولتهای خارجی بر علیه شهروندان خود! الکساندر فومنکو بعنوان سیاست‌شناس و دبیر اتحادیه نویسندگان روسیه در مقاله‌ای بنام «محور مسکو تهران به منزله واقعیت سیاسی» در توضیح علل اتحاد ژئوپلیتیکی با ایران می‌نویسد:

«ایران از لحاظ تاریخی بدون تردید کشور امپراطوری چند ملیتی (و نه تنها کشور ملی فارسی‌های آریائی نژاد) می‌باشد و لذا طبعاً می‌توان [دشواری‌های روسیه و اشتراک منافع ژئوپولیتیک با روسیه را درک کند.»

۱۱- کودتای ۱۲۹۹

اهمیت کودتای ۱۲۹۹ تنها در احقاق سلطه بلامنازع یکی از دو قدرت رقیب برای کنترل ایران نبود. این کودتا به لحاظ فرهنگی-سیاسی کودتای یک فرهنگ (فارس) علیه دیگر فرهنگ‌ها بود. طی هزاران سال عرصه‌های فرهنگی جامعه حیاتی چند زبانی و چند فرهنگی داشتند کودتای ۱۲۹۹ به حیات مشترک فرهنگ‌ها در حوزه مشاع فرهنگی ایران پایان داد. این تحول در زمانی صورت می‌گرفت که فرهنگ از صورت یک کالای لوکس انحصاری خواص خارج شده و به تملک عموم در می‌آمد. تا آن تاریخ عمومی‌ترین حوزه فرهنگی، شامل دین اسلام بود که بنحو دمکراتیکی به زبان مردم هر محل و زبان عربی متکی بود. اما اینبار سیستم تحصیل، صنعت چاپ، مطبوعات و رادیو، فرهنگ قابل دسترسی عوام را به فراتر از حوزه مذهب می‌کشاند. صنعت چاپ که در تبریز پا گرفت در خدمت چندگونگی فرهنگی سستی بود. آثار فضولی و دیگر ترکی نویسان همراه آثار فارسی چاپ می‌شد. مبادله فکری و ادبی با استانبول و آذربایجان شمالی جریان داشت، بنیانگذاری سیستم تحصیلات مدرن در تاریخ ایران از سوی میرزا حسن رشیدیه در تبریز به دو زبان ترکی و فارسی صورت گرفت. مدارس رشیدیه حتی در تهران همچون بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی دیگر از سوی ملیونر فرهنگ‌دوست باکو حاجی زین‌العابدین تقی‌یف تأمین مالی میشد. ترکی زبان اشرافیت حاکم و پنجره ارتباط ایران با دنیای جدید بود. سلطنت ترکان قاجار حتی در سیاهترین دوران در تقابل استبداد و مشروطه‌مورد سوال قرار نگرفت و در تألیف قانون اساسی انقلاب نیازی به انتخاب «زبان رسمی» و غیر رسمی کردن دیگر زبانها دیده نشد. آذربایجان علی‌رغم خیانتی که از سوی «نو مشروطه‌خواهان» حاکم بر تهران احساس میکرد، در حمایت خود از دمکراسی و استقلال تردیدی بخود راه نداد. دمکرات‌ترین فراکسیون مجلس شورای ملی را انتخاب و راهی تهران کرد. پایبندی به

اصل انجمنهای ایالتی و ولایتی را قربانی هیچ مصلحتی نکرد، مجلس آذربایجان رانیز انتخاب کرد و با الهام از درسهای انقلاب مشروطه از اطاعت کورکورانه از تهران سرباز زد. وقتی وثوقالدوله و دولتهای بعدی مرتکب خیانت شدند، آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی آزادیستان خود را برپا کرد و مسلحانه به دفاع از تداوم انقلاب مشروطه برخاست. همه این فاکتورها دیگر موردی برای اینکه آذربایجان، بخش خودویژه (ترکی) هویت و شخصیت خود را مورد تهدید ببیند، باقی نمیگذاشت.

آذربایجان پروسه بیداری و رنسانسی را که به انقلاب مشروطه منجر شد، شروع کرد. حتی مردم و روشنفکران آذربایجان شمالی با حمایت فکری، تبلیغاتی، مالی، تسلیحاتی و شرکت نیروهای رزمنده به انقلاب مشروطیت پیوستند اما وقتی فرجام کار رسید، مجاهدین آذربایجان با دسیسه و دخالت مستقیم انگلستان به دامی که در تهران برای آنها نهاده شده بود، فراخوانده شدند. سپس در پارک اتابک خلع سلاح شدند و ستارخان با زخمی که از گلوله مرتجعین بختیاری وابسته به انگلستان و دانشناکهای ضد ترک ارمنی بر تن داشت جان سپرد و دست آخر برای دفن تمامی دست آوردهای انقلاب مشروطه سید ضیالالدین طبق سناریوی اردشیر جی ریپورتر و شرکا در حمایت گارد محافظ داشناک قزاقی را وارد تهران کردند که قرار بود عامل ظاهری بنیانگذاری یک رژیم ضد ترک و ضد آذربایجان باشد.

برای پی بردن به اهمیت خیانتی که کودتای ۱۲۹۹ علیه اعتماد و صداقت آذربایجان در کار آغاز دوران معاصر تاریخ ایران کرد، میتوان قدرت گیری زبانهای اروپا در دوران بعد از قرون وسطی را مثال آورد. اروپای قرون وسطی هم اسیر قدرت بلامنازع کلیسا بود و هم این قدرت و سازمانهای جانبی آن براساس سلطه زبان لاتین استوار بود. زبانهای ملی چون ایتالیایی، اسپانیایی، فرانسه و آلمانی در این میان حیاتی جانبی و بی اهمیت داشتند. با آغاز رنسانس و دوران روشنگری همزمان با عمومی شدن دانش و فرهنگ در اروپا تک تک این زبانها مقام شایسته خود را یافتند. از دل فرهنگ مشاع گذشته فرهنگهای جدید مبتنی بر زبانها و فرهنگهای ملی هر منطقه حیات نوین خود را آغازیدند.

این کودتا را باید تاجی بر فراز همه توطئه‌ها و ترفندهای استعماری آن روزگار نامید. دست‌چین کردن مهره‌های مورد اعتماد در عرصه‌های حکومت، سیاست، ایده‌نولوژی و (جعل) تاریخ؛ تأسیس مدرسه علوم سیاسی تهران برای تربیت کادرهای آتی در این زمینه‌ها و بالاخره انتخاب یک مهره قابل کنترل که چون یک پرده سیاه صحنه واقعی ماجراها را از انظار عمومی پنهان بدارد. کودتا حتی از کنترل اکثر مأمورین سفارت بریتانیا در تهران و دوایر معمولی وزارت خارجه انگلیس مخفی بود. لذا اسناد واقعی و طرحهای دقیق آنرا باید در اداره MI6 جستجو کرد و نه جای دیگری مثلاً وزارت خارجه انگلستان.

بلحاظ تاریخی هرچند دولت مولود کودتا از نظر عناصر روی کار آورنده و حمایت کننده مدرن بود، اما از نظر ماهیت امر، بازگشتی به عقب و به بدترین سالهای قبل از انقلاب مشروطه بود. یعنی علیرغم آنکه دولت بریتانیا، بریگاد قزاق و تحصیلکردگان فرنگ که به حمایت رضاخان برخاستند، عناصری از دنیای مدرن بشمار می‌آیند، ساخت دولت در ایران برگشتی به دوران فعال مایشائی بی‌حد و مرز شخص «پادشاه» به دور از مزاحمت مطبوعات، پارلمان و نهادهای قانونی بود. حکومت برآمده از کودتا حتی خود را از تنها عامل محدود کننده قدرت شاهان در شرق یعنی «سنت» نیز آزاد ساخت و آزادانه به کارهایی چون غصب زمینها و اموال طبقه متوسط و متمدول جامعه و تجاوز به حریم تا آن زمان مقدس اماکن مذهبی پرداخت. عباس منوچهری در توضیح این پدیده بدرستی می‌گوید:

«کاری را که محمدعلی شاه نتوانست انجام دهد رضاشاه به راحتی در یک فاصله زمانی کوتاه‌تر انجام می‌دهد. یعنی اینکه سلطانیسم در فضای ابتدای مشروطه موفق نبود، اما چند سالی بعد از مشروطه موفقیتش تضمین شد. به عبارت دیگر اقتدار سلطانی فقط یک تنفس و فترت موقت داشت و مجدداً وارد صحنه تاریخ سیاسی ایران شد»

یک چنین دولت ماهیتاً نوع قدیم تنها قادر به ژستهای مدرن‌آبانه بود. پوشاندن کت و شلوار به مردان و کشف حجاب زنان نمونه بسیار سمبولیک اینگونه ژستها هستند. تضاد مضمون ارتجاعی و شکل نوین حکومت پهلوی اول و دوم در همه عرصه‌ها قابل دیدن

است. طرفداران قدیم و جدید کودتای اسفند ۱۲۹۹، تشکیل ارتش مدرن رضاخانی را موفقیت بزرگ این کودتا در مدرنیزه کردن نهاد دفاعی کشور بحساب می‌آورند. اما در همین مورد هم اگر از حدلباس متحدالشکل ارتش فراتر رویم، انحلال خودبخود و برق‌آسای ارتش در شهریور ۱۳۲۰ افشاگر ماهیت قرون وسطایی آن خواهد بود. چرا که در ارتشهای قدیمی نیز سازمان بمعنی امروزی آن وجود نداشت و مهمترین عامل وحدت، سرکرده قشون بود که با کشته شدن یا فرار فردی او از صحنه نبرد، کل قشون منهزم می‌شد.

«اصلاحات» رضاخانی در عرصه حقوق زنان هم همین تضاد بین شکل و ماهیت را در خود داشت. این «اصلاحات» زنان را به مدرن و سنتی، صالح و فاسد، اسلامی و لامذهب، دولتی و غیر دولتی تقسیم کرد. فضای بحث و بیداری زنان را که با مطبوعات زنانه مشروطیت چون دانش، شکوفه، زبان زنان، نامه بانوان و پیک سعادت نسوان آغاز شده بود، شکست و زن رسمی و «سازمان زنان» رسمی را جانشین جنبش واقعی بیداری زنان کرد. با کشف حجاب اجباری مدارس دخترانه برای مدتی از شاگرد خالی شدند. «این حالی شدن فضا، همفضایی زنان را در هم شکست و دوگانگی بین "زن آزادیخواه" و "زن دینی" را به مثابه دو مقوله متخاصم، محکم ساخت.»

از نظر ساخت چند فرهنگی جامعه ایران بعد از از میان رفتن آزادی مذهبی در ایران ساسانی از طریق تقسیم ادیان موجود در جامعه به رسمی و غیررسمی، دولت محصول کودتا، آزادی زبانی در ایران را نیز از بین برد و بدینسان نیمه بزرگ غیرفارس جامعه دچار خفقان فرهنگی شد. آثار هر دوی این ممنوعیت‌ها بصورت دین و زبان رسمی (عقده) و دینها و زبانهای غیررسمی (صیغه) تا با امروز پابرجاست.

۱۲- نمایش در دو سوی پرده

پان فارسیسم با قبضه حکومت توسط جریانی که رضاخان را چون ماسکی بر چهره خود مورد استفاده قرار داد، دست به نمایشی پیچیده زد که در دو سوی پرده جریان داشت. ماجراهای اصلی نمایش در پشت پرده از سوی عده معدودی طراحی و اجرا میشد.

رضاخان که در میان کاندیداهای متعدد مدتها تحت مطالعه سرویس عالی جاسوسی بریتانیا قرار داشت در تاریخ اکتبر ۱۹۱۷ به اردشیر جی ریپورتر (که به حق باید او را بنیانگذار سلطنت پهلوی و سلطان بی تاج و تخت مملکت نامید)، معرفی شد. امتیازات مهم وی نداشتن هیچ نوع گذشته قابل افتخار و حتی قابل ذکر، نداشتن «اصل و نصب» روشن، ظاهر خشن و زمخت و نداشتن سواد(!) بود. کسانی که او را به این مقام نصب کردند، وی را چیزی جز یک «مردک‌دزد» نمی‌دانستند. بعداً هم پسر تاجدار او با القابی چون «فضله ایران» (The Shit of Persia) مفتخر ساختند. انتخاب کنندگان رضاخان برای درآوردن او به جلد «همایونی» متوجه بودند که او تنها یک ماسک بر چهره بازیگران اصلی خواهد بود و لذا تنها ظاهر قیافه او اهمیت داشت. او حتی در بسیاری از دیدارها و ضیافت‌های رسمی حضور نمی‌یافت. سابقه شرکت در صفوف مستبدین در محاصره تبریز در انقلاب مشروطه، تعلق به گروه اوباش و چماقداران سردار محیی در کردستان زیر فرمان رودمستر و گماشتگی در بیرون محل‌های ضیافت سفارتخانه‌های خارجی امکانی برای آشنایی او با آداب معاشرت فراهم نکرده بود. «سیمای پرغرور و قامت بلند و قوی و سیل چخماقی و چشمان نافذ...» تنها فضیلت کنکرتی است که اردشیر جی ریپورتر می‌تواند از رضاخان نام ببرد. ژنرال آبرونساید بعنوان فرمانده اجرایی کودتا نیز به مشخصات ظاهری این «موجود»(!) توجه ویژه‌ای دارد: «رضا موجودی سخت کوش به نظر می‌رسد و بینی تقریباً بزرگی دارد. می‌توان گفت که قیافه او شبیه یهودیان است ولی بینی ایرانیها به گردی بینی یهودی‌ها نیست. موی سرش رو به سفیدی گذاشته است. او می‌خواهد دستش به کاری بند باشد و از بیکاری ناراحت است.» تردیدی نیست که در این مضحکه انگلیسی رضاخان و بعدها پسرش یک ماسک بر چهره سلطانها و بازیگران واقعی بوده‌اند. در غیر اینصورت بایستی مسائلی غیر از قامت رعنا، سیل چخماقی، چشمان زاغ، بینی نیمه‌گرد و ظاهر سخت کوش، مورد توجه اربابان انگلیسی قرار می‌گرفت.

رضاخان که گویا از طرف کریم‌خان رشتی کشف شده بود، تا این تاریخ او را حداقل به مدت ۴ سال زیر کنترل خود و نظارت یکجانبه شبکه جاسوسی اردشیر جی ریپورتر قرار داشت. در اکتبر سال ۱۹۱۷ بنیانگذار اسمی «ایران نوین» در «آبادی کوچکی در کنار جاده "پیر بازار" بین رشت و طالش» به دست‌بوسی بنیانگذار واقعی آن می‌رسد. پروسه توجیه و

آنالیز رضاخان نسبت به وظیفه‌ای که خود رضاخان و طرفدارانش دوست دارند با صفت «خطیر» از آن یاد کنند، از این تاریخ مستقیماً به معلمی ارباب اعظم شروع می‌شود. از آنجا که رضاخان سواد نداشت، لازم بود تا برای او جلسات توجیهی گذاشت. بدینسان هرشب اردشیر جی ریپورتر، بنیانگذار «ایران نوین» در جلد شهرزاد قصه‌گو بر شاگرد زمخت خود ظاهر می‌شود تا داستانهایی از فریدون، دارا، خشایارشا و امثالهم برای وی تعریف کند. این قزاق خشن بایستی نسبت به خیر دنیوی و اجر اخروی موجود در چنین ماجراجویی تاریخی توجیه میشد. لازم بود او اعتماد بنفس لازم برای خزیدن به پوست جدیدش را کسب کند. خود ریپورتر مینویسد: «به زبانی ساده تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برایش تشریح می‌کردم. ... اغلب تا دیرگاهان به صحبت من گوش می‌داد و برای رفع خستگی چای دم می‌کرد که می‌نوشتیدیم.» این داستانسرای تا ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ (۱۲۹۹) بمدت ۴ سال ادامه می‌یابد. اما احتمالاً به دلیل آنکه شاگرد از استعداد فطری بی‌بهره بود، چندان موثر نمی‌افتد و کودتا بدون ۸ هزار تومان پول سفارت دولت فخمه و شیادی سید ضیال‌الدین طباطبایی میسر نمی‌شود. رضاخان که در نظر آبرونساید «مردک دزد»ی بیش نبود، چندان به دله‌دزدی و انعام‌های نقد دم در سفارتخانه‌های خارجی و ثروتمندان داخلی عادت داشت که غصب کشتزارها و املاک وسیع در دوران سلطنت و فرار با صندوق‌های پر از پول و جواهر به جزیره موریس به عقل محدود وی نمی‌توانست خطور کند.

۱۳- تاریخ سازی برای آیندگان

سفارش دهنده، سناریست، کارگردان و مشاورین محرم نمایش فوق از اینکه با سرنوشت نسلهای متعددی از مردم یک کشور بازی می‌کردند، بخوبی آگاه بودند. آنان بشدت مراقب بودند که برای ابدی کردن «کار» خود، روایتی جعلی از واقعیت برجای بگذارند. برای این مقصود آنان در مخفی‌کاری تمام عمل می‌کردند و مسائل مآوقع در دایره تنگ رهبری عملیات را از هر ارگانی، حتی وزارت خارجه بریتانیا که اسناد آن روزی می‌توانست علنی شود مخفی نگاه می‌داشتند. آنان سعی داشتند تا در یادداشت تاریخ، رضاخان را از مقام واقعی آن که یک ماسک ارزان قیمت بر صورت کریه شبکه جاسوسی بریتانیا بود، به مقام

یک رهبر ملی ترفیع مقام دهند. آنان برای عملی کردن اینکار در صدد بودند تا رضاخان را از پله‌های زیر به منزلت مورد نظر خود ارتقا دهند:

ماسکی ارزان بر چهره بازیگران اصلی نمایش: (ماهیت واقعی وی)،

فردی خشن و لجوج: یعنی وی قابل خریداری شدن از سوی اجانب نبوده است! دیکتاتور: یعنی فردی با آمال سیاسی مختص به خود که از طریق خشونت مایل به عملی کردن آمال خود است.

ناسیونالیست: فرد فوق با این فرق که آمال سیاسی وی در نظر خودش در خدمت منافع ملت بوده است.

رهبر ملی و بنیانگذار کشوری نوین: فرد فوق با این تفاوت که آمال سیاسی وی هم به واقع به نفع ملت بوده است و هم وی موفق به عملی کردن آنها شده است.

تلاش برای جا انداختن این روایت جعلی و معکوس از واقعه کودتای انگلیسی اسفند ۱۲۹۹ از همان آغاز کار در میان بوده است. اردشیر جی ریپورتر بعنوان مرد اول و مغز متفکر این ماجراها تا سال ۱۳۶۹ که وصیت‌نامه وی از سوی رژیم جمهوری اسلامی منتشر شد، یک فرد تقریباً ناشناخته بود. میزان این ناشناختگی به حدی بود که به گفته دوستی اگر متن دستخط وی و آلبوم عکسهای خانوادگی او چاپ نمی‌شد، همه چیز شبیه یک داستان پلیسی بود که یک نویسنده رمانهای جنائی آنرا به رشته تحریر درآورده باشد.

خود اردشیر جی ریپورتر به هنگام نوشتن وصیت‌نامه خودش نگران درز واقعیت و از کار افتادن سحر و افسون خود بعد از مرگش بوده است. وی بیم آن داشته است که «روزی مورخین تحولات شگرف ایران را به دست رضاشاه سطحی و فاقد اساس و عمق بدانند.» وی در دوران زندگی خود به حد غیرقابل‌تصورى مراعات مخفی‌کاری را می‌نمود و حضور همه جانبه وی در تمامی صحنه‌ها نامرئی بود، مگر آنموقع که خودش ارده‌ای دیگر می‌کرد. پسر وی شاپور جی ریپورتر که بنوبه خود تعزیه گردانی پرده دوم نمایش پهلوی را برعهده داشت، در کتابی پلیسی-جاسوسی که با نام مستعار «آرین رنجی شری» انتشار

داده است، به تأثیر شدید این مخفی کاریها بر زندگی خانوادگی شان از بدو تولد خود اشاره دارد:

«در حاشیه یک فعالیت اطلاعاتی زاده شدم. اگر نه علت زاده شدن، حداقل ترتیب پرورده شدنم را الزامات اطلاعاتی شکل داده بود.» و یا «پدرم به تمام نقاط ایران سفر میکرد. او عامل اطلاعاتی ارشادی بود که حتی زندگی همسر و فرزند خود را نیز به اطلاعات آلوده بود. کسی جز افراد معتمد او نباید از این که من پسر اویم اطلاع می‌یافت.»

وی در مورد دوران کودکی خود پس از مرگ پدرش می‌نویسد:

«از نظر مالی مشکلی نداشتیم و به نظرم می‌رسید از جنبه امنیت نیز دستی ناپیدا زندگی ما را تأمین میکند. افرادی ناشناس مواظب ما بودند... در زندگی ماهواره وجود سایه‌هایی حس می‌شد که صاحبان آنها به چشم نمی‌آمدند. آدمهایی که تأثیر زیادی روی ما داشتند و به اصطلاح ایرانیها سایه‌شان روی سرمان بود. اما هرگز آنها را نمی‌دیدیم.»

رهبران کودتای اسفند ۱۲۹۹ و عوامل ایرانی طبق فرمولی که در بالا بدان اشاره شد، بشدت مراقب بوده‌اند تا این نمایش بصورتی «آبرومندانه» در تاریخ ثبت شود تا بتوانند آنرا «فصلی نوین در تاریخ ایران» بنامند. لذا مواظب بوده‌اند تا ماهیت واقعی رضاخان کمتر برملا شود. علت عدم حضور وی در مجالس رسمی در زمان حیات خودش هم همین واهمه از عیان شدن بی‌مایگی وی و عدم تناسب وی با صفاتی که محمد علی فروغی و امثالهم به وی می‌دادند بود. جالب است که ژنرال آبرونساید و سر دنیس رایت هم این نگرانی را داشته‌اند. اولی از چاپ خاطرات واقعی خود، خودداری کرده و دومی در نقل قول از آنها بشدت نگران درز واقعیت «ذات ملوکانه» این «نور پاک آریائی» از دیدگاه فرمانده بخش نظامی عملیات تبدیل رضاخان به سردار سپه بوده است. مقایسه متن دستنویس واقعی ژنرال آبرونساید را با نقل قولی که سر دنیس رایت از نوشته‌های وی

کرده، نشان می‌دهد که سر دنیس رایت از اینکه این مضحکه‌شاه‌سازی و تاریخ‌سازی بنام واقعی آن یعنی «نمایش» نامیده شود، نگران بوده است:

دست‌نوشته ژنرال ادموند آیرونساید: روایت دنیس رایت به نقل از دست‌نوشته آیرونساید:

«فرمانده قزاقها موجودی حقیر و بی‌مصرف است اما روح و جان این نمایش سرهنگ «فرمانده کنونی قزاقان موجود حقیر و بی‌بو رضاخان است»، خاصیتی است و روح و روان واقعی این گروه سرهنگ رضاخان است»

دنیس رایت در این نقل قول از خاطراتی که تا افتادنشان بدست جمهوری اسلامی کسی از متن آن خبر نداشت، دو جا دستکاری کرده است، نخست کلمه «کنونی» را اضافه کرده است. هدف از اینکار پوشاندن حس تحقیر واقعی آیرونساید نسبت به کودتاگران است. دنیس رایت با افزودن کلمه «کنونی» می‌خواهد بگوید که فرمانده بعدی یعنی رضاخان شامل این احساسات آیرونساید نمی‌شود. دخالت مهمتر گذاشتن «گروه» بجای «نمایش» است. با این دستکاری اولاً تحقیر موجود در لحن آیرونساید نسبت به همه این ماجرا، متوجه قزاقها میشود و در ثانی کل مسئله لحن مثبتی پیدا می‌کند و مضحکه موردتوصیف ژنرال آیرونساید به چیز کاملاً دیگری تغییر ماهیت می‌دهد.

آنچه امروز برای ما مهم است، تلاش گذشته و کنونی دشمنان ما برای ابدی کردن ارزشهایی است که طی یک مضحکه سرتاسر دروغ و جعل به جامعه ایران تحمیل شده است. امروز وقتی که دیگر ستایش از رضاخان بوی تملق نسبت به رژیم نمی‌دهد و از کراهت گذشته برخوردار نیست، تلاشهای جدیدی در کار است تا ارزشهای نژادپرستانه دوران پهلوی را معادل سیر تکوین «دولت» و «ملت» در ایران جا بزنند و این ارزشها را ابدی سازند. اینکه این تلاشها بیش از همه از سوی محافل نژادپرست، ضد ترک و ضد عرب در ایران صورت می‌گیرد، بیشتر افشاگر مسئله است. از نظر چنگیز پهلوان نمایش به تخت نشستن رضاخان، یعنی «برقراری اندیشه ملی»! دکتر جواد شیخ‌الاسلامی که مؤلف کثیف‌ترین آثار نژادپرستانه است در مقاله‌ای به عنوان «سیمای احمد شاه قاجار بعد از

گذشت نیم قرن» به تطهیر کودتا پرداخته است. این طرفداران نوع خاص رژیم پهلوی بجای دفاع از خود آن رژیم، در پی جاودانی کردن ارزشهای پان فارسیستی آن رژیم هستند. سعی عمومی این محافل ناظر بر آن است که به کودتای انگلیسی چون شری ناگزیر و حتی مفید و لازم در قبال خطر مسلم تجاوز بلشویکها، مشروعیت دهند. در واقع این «خطر سرخ» که شاهبیت تبلیغات رژیم در دوران حیات منحوس آن بود، اینک در خدمت نجات آثار بجای مانده از آن بصورت یک جامعه تک فرهنگی با فرهنگهای ممنوعه که در زیر سایه دائمی نابودی خود، زندگی می کنند. ژنرال آبرونساید در «خاطرات سری» خود در غیرواقعی بودن خطر سرخ در آن دوران و پوچی ادعاهای بعدی پان فارسیسم در این مورد، تردیدی باقی نمی گذارد:

«اوضاع بیشتر به یک مهمانی شاد شباهت داشت» و «در بغداد و ایران کسی فکر نکرده بود که ممکن است روسهای سرخ به انزلی حمله کنند. فرماندهی کل قوا در بین النهرین، فرماندهی نیروهای شمال ایران، یا وزیر مختار بریتانیا در تهران هیچ کدام در مورد واکنش در برابر حمله احتمالی بلشویکها دستوری دریافت نکرده بودند!»

البته این صنعت تاریخ سازی تنها از سوی عناصری چون جواد شیخ الاسلامی که کینه اش نسبت به ترکان ایران، پدیده شناخته شده ای است، نیست. برخی از فعالان سیاسی که در گذشته در سنین جوانی خود در ضدیت با رژیم دست راستی شاه مخالف ارزشهای نژادپرستانه آن رژیم بودند، امروز در دوران «تجدید نظرها» و در مراحل بعد از جوانی عمرشان، به تطهیر ارزشهای رژیم گذشته به قصد ابدی کردن آنها مشغولند. فرج سرکوهی از فعالان سابق چپ هم ادعا دارد که «ملت» در ایران سابقه ای طولانی تر از اروپا دارد (!) و حتی به هخامنشیان می رسد (!) وی بدون اقامه کوچکترین دلیل و مدرکی اعلام می کند که مردم در ایران «جز در مقاطعی که به شورشهای مسلحانه دست می یازیدند»، طرفدار «حکومت های متمرکز» بودند یعنی همان نمایشی که انگلستان بارضاخان در نقش اول بر صحنه آورد. شنیدنی تر آنکه گویا در همین دوره آنچه مردم خود را از بیمش در امان نمی دیدند، «غارت و چپاول و بی قانونی و ستم بی حساب اقوام مهاجم و حکومت های محلی» بوده است. آقای سرکوهی در اینجا در واقع لیست ادعاهای رضاخانی در مورد

فلسفه ظهور خود و وقوع کودتای ۱۲۹۹ سید ضیال‌الدین طباطبائی را از زبان خود تکرار می‌کند. می‌دانیم که رضاخان فلسفه ظهور منحوس خود خود را بر اساس لزوم مبارزه با «یاغیان محلی» و «سرکار آوردن حکومت متمرکز» توجیه می‌کرد. سرکوهی علی‌رغم همه اسناد موجود، مدعی است که «تا عصر قاجاریه، بیشترین بخش ملت در آرزوی وحدت سیاسی بود و در غیبت پی‌درپی قدرت متمرکز و دولت واحد، تداوم خود را در حفظ فرهنگ و ساختارهای فرهنگی مبتنی بر ملی‌گرایی می‌جست.» (دو تأکید از سرکوهی است و تأکید زیر کلمه ملت از من است) وی که در اینجا در صدد اثبات وجود «ملت ایران» از دوره هخامنشی است، هنوز به این «اثبات» نزدیک نشده، از مفهوم «ملت» استفاده می‌کند. اشتباهی که ویژه شاگردان مدارس ابتدائی است. مقاله کوتاه وی (۶ صفحه) بنام «فردوسی، از شعر، زبان و حماسه تا حافظه ملی» از اینگونه موارد انباشته است. همه این تحریفات آشکار تاریخ نزدیک و گذشته را نمی‌توان «اشتباه» و «اختلاف نظر» نامید. چرا که اینهمه منطبق با یک روایت جعلی (انگلیسی) شناخته شده از تاریخ معاصر ایران است که همه حوادث تاریخ را بر مبنای مقتضیات سیاست‌های رضاخان بازسازی و بازآفرینی می‌کند.

علاوه بر سرکوهی، نظرات «تازه» علی میر فطروس نیز از جهت تلاش برای بازسازی تاریخ معاصر و گذشته ایران و ارائه یک کپی از روایت «جعلی» حائز اهمیت است. جالب‌تر از همه قرابت بیش از حد نظراتی است که افراد متفاوت در برهه‌های گوناگون بر زبان آورده‌اند. انگار همه این پیامبران دروغین به یک منبع وحی واحد متصل بوده‌اند که اینچنین نظرات چندقلو پس داده‌اند!

از اقدامات «تاریخ‌سازانه» دیگر می‌توان به تلاش همزمان برای لاپوشانی رابطه آلمانها با تولد پان فارسیسم و ادعای نزدیکی رضاخان به آلمانها در سالهای قبل از شهریور ۱۳۲۰ اشاره کرد. در مورد نقش آلمانها در راه انداختن «انجمن میهن پرستان ایرانی» در برلین و مجله کاوه با وجود اعتراف صریح حسن تقی‌زاده سکوت می‌شود. و حتی ادعا می‌شود که پول مجله کاوه از طریق حمالی از سوی حسن تقی‌زاده و محمدعلی جمال‌زاده تأمین می‌شده است! در عوض تأکید ناموجهی بر سر تمایل رضاخان به آلمان وجود دارد. این دو تاکتیک هر دو به قصد بجا گذاردن یک روایت نادرست از نمایش پهلوی برای آیندگان صورت می‌گیرد. اولی برای پاکسازی کثافت آلت دست بیگانه بودن که در همان

سرچشمه ایدئولوژی پان فارسیسم در مجله کاوه وجود دارد و دومی برای انحراف اذهان از فعال مایشائی انگلستان در پس پرده نمایش پهلوی.

× بخش چهارم ×

ماهیت پان فارسیسم در تئوری و در عمل

۱۳- تفاوت‌های عمده پان فارسیسم با دیگر نهضت‌های پان

بسیاری از نهضت‌های پان از سطح ادبیات و فعالیت‌های فرهنگی شروع شده و در شرایط مساعد به گرایش‌ها و جنبش‌های سیاسی مبدل شده‌اند و در برخی موارد بعد از سپری کردن اوج دوران فعالیت خود در بحبوحه تلاطمات سیاسی به عرصه هنر و ادبیات عقب نشینی کرده‌اند. کلا ابزار و شیوه‌هایی که نهضت‌های پان در پیش گرفته‌اند بسیار متفاوت بوده است. پان آمریکانیسم با کنفرانسی که سیمون بولیوار در سال ۱۸۲۸ در پاناما برپا کرد شکل سازمانی گرفت، بعد از کنفرانس ۱۸۹۰ اتحادیه پان آمریکایی رسماً تأسیس شد. از اقدامات این اتحادیه تأسیس یک کتابخانه و کمک به رونق توریسم و تجارت بود.

اتحادیه پان ژرمن از آغاز کار دارای گرایش‌ات نظامیگری و اهداف آشکار تجاوزگرانه و توسعه طلبانه داشت و بلحاظ فکری ترس از انگلوساکسونها و نفرت علیه اسلاوها، یهودی‌ها و سوسیالیست‌ها را تبلیغ میکرد. اتحادیه از طریق شرکت در انتخابات سالهای ۱۸۹۸، ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲ به ترتیب با ۱۵، ۳۷ و ۱۵ نماینده به رایش‌تاک (پارلمان آلمان) راه یافت. ویلهلم دوم قیصر آلمان نیز مدتی سمبل تبلیغ پان ژرمنیسم بود اما مهمترین نقش اتحادیه پان ژرمن، ارثی بود که برای نسل بعدی نژادپرستان آلمانی به جا گذاشت.

پان اسلاویسم ابتدا در میان اسلاوهای ساکن امپراطوری عثمانی در شرق اروپا شکل گرفت و نضج یافت و بیش از هر چیز دیگری نوعی استمداد طلبی از برادران همزنجیر

دیگر و «برادر بزرگ و آزاد» یعنی روسیه بود. این ایده بعداً در تواریخ متعدد مورد بهره‌برداری حاکمان زرد و سرخ کرملین واقع شد.

پان اسلامیسیم در شکل کلاسیک آن به لحاظ شیوه عمل به صدور اعلامیه و سخنرانی‌های پرشور رهبران نهضت و بویژه جمال‌الدین افغانی محدود بود و در دوره تشکیل اتحاد اسلام از حمایت دولتی امپراتور عثمانی، سلطان عبدالحمید دوم برخوردار بود.

پان عربیسیم و پان آفریکانیسم نیز به نوعی تظاهر روح مقاومت در برابر استعمار بودند و امروز ظاهراً از سوی اتحادیه عرب و اتحادیه کشورهای آفریکایی نمایندگی میشوند که بیشتر نقشهایی سمبولیک و تشریفاتی دارند.

تفاوت پان فارسیسیم با تمامی این پان‌ها قابل توجه است:

پان فارسیسیم از درون یک نهضت ادبی یا جنبش سیاسی برنخاسته است. این پان محصول سرمایه‌گذارهای دول غربی بود و با کودتای ۱۲۹۹ به دکتورین دولتی بدل شد. برای مقایسه باید دقت کرد که بسیاری از نهضت‌های پان (حداقل در دوران آغازین خود) دارای ماهیت غیر دولتی و غیر وابسته به یک قدرت خارجی و آرمانگرایانه بودند و از محافل سیاسی یا فرهنگی برخاسته بودند که با محافل «کاو»، «ایران‌شهر»، «انجمن ایران جوان» و «مجله آینده» که توسط وابستگان سیاست‌های خارجی چون سید حسن تقی‌زاده و محمود افشار یزدی راه اندازی شده بودند، تفاوت داشتند.

پان فارسیسیم تاکنون محدود به ایران بوده است و در خارج از ایران طرفدارانی ندارد و از این جهت نهضت مشترک فارسیهای ساکن کشورهای مختلف نیست و بیانگر هوسهای بلندپروازانه «برادر بزرگ» نسبت به «برادران کوچکتر» بوده است. در صورتی که در دو نمونه اشاره شده در فوق وضع برعکس این بود. بحرانه‌های افغانستان و تاجیکستان البته در آینده میتواند در میان تاجیک‌های این دو کشور برای این «ایسم» هواداران زیادی پیدا کند که بعلت تضاد با سیرعمومی زمان، نمی‌تواند به نتیجه دلخواه طرفدارانش منجر شود.

حرکت‌های «پان» معمولاً به عمومی‌ترین و مشترک‌ترین سمبول‌های موجود در میان جماعتی که خواهان نزدیکی و وحدت آن هست، چون دین و زبان‌متکی است. اما پان فارسیسم که در بیرون از ایران تاکنون موفق نبوده است، در درون ایران نیز بر «زبان» به عنوان محور اتحاد تأکید دارد، که درست همان‌موردی است که اهالی را به گروه‌های متعدد تقسیم می‌کند. از بخت بد پان فارسیست‌ها آنکه زبان مورد تأکید یعنی فارسی تنها زبان مادری اقلیتی کمتر از نصف مردم ایران را شامل می‌شود. اهمیت این نکته وقتی معلوم می‌شود که آنرا با دین اسلام که در گذشته محور اتحاد جامعه محسوب می‌شد، مقایسه کنیم، که دین اعتقادی یا رفتاری اکثریت قریب به اتفاق اهالی کشور است. معمولاً پان فارسیسم که سعی در ایده‌آلیزه کردن بخشی از ایران قبل از اسلام دارد، در اشاره به دین اعتقادی ایرانیان می‌گوید: ما همه‌اش ۱۳۵۰ سال مسلمان بوده‌ایم! یعنی همه‌ی دوران بعد از ظهور اسلام را. باز برای مقایسه اشاره کنیم که اروپایی‌ها تقریباً نصف مدت دوران مسیحیت را مسیحی بوده‌اند ولی نمی‌گویند که ما همه‌اش هزار سال است که مسیحی هستیم!

۴-۱. پان فارسیسم به مثابه یک ایدئولوژی تجاوز

بسیاری از حرکت‌های پان به نوعی خواهان تغییر مرزهای موجود به قصد تحقق شعار «یک ملت، یک دولت» هستند. طبق آرزوی این حرکت‌ها باید مرزهای کنونی چنان تغییر کنند که کلیه یا بیشترین تعداد اهالی متعلق به یک ملت یا دین و غیره در چارچوب یک کشور واحد قرار گیرند.

نوع دیگری از حرکت‌های پان که پان ژرمنیسم نمونه مهم آن است به چیزی بیش از این می‌اندیشد. یعنی هدف با گردآوردن همه آلمان‌ها در چارچوب کشور بزرگ آلمان خاتمه نمی‌یابد. پان ژرمنیسم خواستار آن بود که آلمان‌ها خود را به مثابه «مردم برتر» تلقی کنند و از سوی دیگران به این خاطر مورد توجه و احترام قرار گیرند. آلمانی بودن را در شهروند کشور آلمان بودن یا حتی دانستن زبان آلمانی نمی‌دانستند، بلکه از این مسئله یک تعریف

خونی‌نژادی نیز داشتند. مشخصهٔ سومی که پان ژرمنیسم را از دیگر حرکت‌های پان متمایز می‌کند تبلیغ علیه یهودی‌ها، لهستانیها و فکر تصرف هند غربی، سنگاپور و غیره بود. برای مقایسه میتوان شعارهای پان‌اسلامیستی جمال‌الدین اسدآبادی را مثال آورد که به هیچوجه شامل هدف اشغال اراضی غیر مسلمین نبود هر چند وحدت تمام ممالک اسلامی تحت خلافت عبدالحمید را طالب بود و ترور ناصرالدین شاه نیز برای هموار کردن راه چنین وحدتی انجام گرفت.

در این میان پان فارسیسم مشابهت‌های زیادی به پان ژرمنیسم دارد. چرا که این ایسم نه برای اتحاد فارسها در یک کشور واحد، بلکه نابودی زبانها و فرهنگهای غیر فارسی داخل و خارج ایران را شعار خود قرار داده است. در مورد مرزهایی که مورد نظر این ایسم است، همچون بسیاری مسائل دیگر به روشنی صحبت نمی‌شود. همیشه هاله‌ای از ابهام و توصیفات شعرگونه و سمبولهای اسطوره‌ای به بیانات صریح و روشن ارجحیت داده می‌شود. سخنانی چون «ایران تاریخی»، «حوزهٔ اقتدار زبان فارسی»، «حوزهٔ تمدن ایرانی»، «ایرانزمین»، «ایران‌شهر» و امثالهم بدون روشن کردن مفاهیم حقوقی آنها بکار برده می‌شوند. باید از چنگیز پهلوان متشکر بود که در جایی به مرزهای دلخواه خود اشاره کرده است:

«...از درون چین می‌آید، کشمیر و فلات پامیر را در برمی‌گیرد، به آسیای مرکزی کنونی می‌رسد، کشورهای این حوزه را به انضمام افغانستان، پاکستان شامل می‌شود، ایران فعلی را در خود جای می‌دهد، از اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس و نواحی ساحلی آن در هر دو سو، خود را می‌رساند به قفقاز تا دریای سیاه و به مدیترانه.»

میتوان این سخنان را بعنوان هذیان و رؤیاهای مالیخولیایی یک فرد متعصب نادیده گرفت. اما امتیاز این سخنان در صراحت دادن به ادعاهای مبهمی است که بارها تکرار شده‌اند و می‌شوند. اینجا روشن است که صحبت از ایجاد یک فارسستان و جمع آوردن همهٔ فارسها زیر یک پرچم واحد نیست. بلکه سرزمینها، فرهنگها، زبانها و کشورهای متعددی باید زیر لوای آریاپرستانهٔ چنگیز پهلوان و مریدان و مرادان وی گردآیند. وی در همانجا فرصت را برای صراحت دادن به آرزوی مکمل خود یعنی تبدیل زبان فارسی به «زبان علمی منطقه‌ای»

ص ۳۲) مغتنم می‌شمارد. لابد بعد از انجام طرح‌های ناظر بر نابودی زبان‌های غیرفارسی در درون ایران حالا نوبت همسایگان رسیده است!

البته حتی بدون خواب و خیال‌های تجاوزگرانه و خصلت تهاجمی در خارج نیز، ملل غیر فارس ایران در درون ایران، ماهیت تصفیه‌گر و خلوص‌گرایی پان‌فارسیسم را، طی ۷۰ سال با گوشت و پوست خود احساس کرده‌اند و می‌کنند.

۱۵- نژادپرستی

اعتقاد به اینکه انسان‌های امروزی برخلاف گفته‌ی سعدی که بنی آدم را چون اعضاء یک پیکر از یک گوهر می‌شمارد، دارای سرشت جداگانه هستند و استعداد، پیشرفت و عقب ماندگی آنان به درجاتی از این گوهر و هویت نژادی متأثر میشود، از اساس تبلیغات پان‌فارسیسم در دهه‌های گذشته بوده و هنوز هم ادامه دارد. این تبلیغات چیزی بمراتب خرافی‌تر از انواع مشابه اروپایی آن است و طبیعی است که نتواند پاسخگوی سوالاتی که خویش در برابر خود قرار می‌دهد، باشد. چند نمونه از این سوالات:

آیا همه مردم کنونی ایران از یک «نژاد» واحدند؟ اگر جواب منفی است، کدام «نژاد»‌های دیگر در ایران کنونی وجود دارند و به چه نسبت؟ افراد حاصل از اختلاط «نژاد»‌ها چگونه؟ منبع آمار احتمالی از کجاست؟ تکلیف سادات که طبق تعریف نسب به عبدالمطلب پدر بزرگ حضرت محمد می‌برند و در نتیجه عرب هستند چیست؟ سایر عرب‌تباران و ترکان چه سرنوشتی خواهند داشت و چگونه تطهیر نژادی و ژنتیکی آنها ممکن است؟

مسکون بودن ایران قبل از مهاجرت اقوام آریائی و وجود تمدن غیر آریائی ایلامی و دولت غیر آریائی گونی، ماننا و اورارتو و... از طرفی و مهاجرت‌ها و لشگرکشی‌های بیشماری که تاریخ در ایران و کشورهای اطراف سراغ دارد، چگونه میتوان آریائی‌تبار بودن مردم کنونی ایران را ادعا کرد؟ اگر جواب مثبت است، آیا این قوم آریا (بگفته آقای صدرالاشرفی) تیزاب سلطانی بوده است که توانسته غیر آریایی‌های قبل و بعد از مهاجرت خود به ایران را در خود حل کند؟! آیا خبری از مهاجرت مردمان غیر آریائی از ایران در

دست دارید؟ آیا «نژاد» مورد نظر شما میتواند تحت حاکمیت یک سلسله فارس مثلا پادشاهی رضاخان و پسرش، دچار تغییر شود؟

پان فارسیستها آذربایجانیها، ترکمنها و قشقائیها را «ترک زبان» می نامند و نه ترک. معنی ضمنی این مسئله آن است که کسانی که امروز در دنیا ترک شناخته میشوند، دو نوعند: «ترکها» و «ترک زبانها». گروه اول بلحاظ «نژادی» هم، ترک است و گروه دوم صرفا «ترک زبان» است و الخ. این نامگذاری ناظر بر یک بخش از پروژه پان فارسیستی است که همه ایرانیان را آریائیهای فارس یا حداکثر هند و ایرانی مینامد که بخاطر تأخیر چند قرنی در تأسیس مکتب نژادپرستی ایرانی، بنوعی از صراط مستقیم (زبان فارسی) دور شده اند! با این طرز تلقی فرهنگ کشی جاری در ایران «بازگشت به اصل نژادی، تباری و زبانی آریائی» معرفی میشود. با این وصف علاوه بر آنچه در بالا در رابطه با امر تشخیص نژادی مطرح شد، سوالات زیر نیز برای هرکسی مطرح میشود:

آیا موافقید که فارسها را نیز به «فارس» (خونی و نژادی) و «فارس زبان» تقسیم کنیم؟

آیا هرکسی باید به زبانی که مطابق با ژنهای وی است، رجعت کند؟ آیا شما این رجعت را به «فارس زبانها» نیز توصیه می کنید؟ مثلا اگر تست ژنتیکی نشان دهد که پدران چنگیز پهلوان ترک یا عرب بوده اند، ایشان حاضر به رجعت به اصل خواهند بود؟

با توجه به عمر طولانی بشر و تاریخ طولانی تکامل زبان، برگشت به زبان کدام دوره لازم است؟ قدیمترین زبان که آواهای بشر اولیه بودند؟

تکلیف کسانی که زبان باستانی شان در دوره مورد نظر، امروز جزو زبانهای مرده است، چیست؟

فکر می‌کنید چند درصد از ایرانیان تا دوره مطلوب شما در تاریخ گذشته‌شان، دچار اختلاط نژادی نشده‌اند؟ تکلیف کسانی که طی این دوره اجدادی متعلق به چند «نژاد» دارند، چیست؟

معیار و مرجع صاحب صلاحیت برای تشخیص تعلق «نژادی» هر کس چیست؟ افاضات محمود افشار و عنایت‌الله رضا یا چیز دیگری؟

آیا اساساً خواهان تعیین منشاء «نژادی» افراد و رجعت دادن آنها به زبان اجدادشان در ادوار باستانی هستید، یا قصه «زبان آذری» و «ترک زبانی» آذربایجانی‌ها را محض شوخی سرهم کرده‌اید و منظور دیگری دارید؟ مگر نه اینکه معتقدید «زبان فارسی زبان مادری همه ملل ایرانی است» و همه ایرانیان را فارس زبان می‌خواهید؟ یعنی اگر هزار تست ژنتیکی هم آریائی نبودن بخشی از فارس‌های ایران را تأیید بکند، حاضر نیستید که آنها به زبانهای اجدادی خود رجعت کنند و این دام بر مرغ همسایه نهاده‌اید و بس؟!

و بالاخره در میان نژاد سفید، آنها باعتبار معنی ظاهری و فنوتیپ آن — و نه علمی و ژنتیک‌اش — این نژاد موهوم آریائی چه صیغه‌ایست که نه از خود آن و نه از زمان، مکان، تاریخ و اسطوره‌های دینی‌اش خبری در دست نیست؟!

طرح سوالات بالا به این معنی نیست که از نژادپرستان و خرافه‌پردازان انتظار Consequent بودن (معتقد به ترتیب منطقی بودن) هست. هدف آنست که زشتی و کراهت تفکر نژادی در همه جنبه‌ها و جلوه‌های آن نمایانده شود. و الا عدم التزام عملی نژادپرستان به استنتاجات منطقی نظراتشان سابقه‌ای طولانی دارد. هیتلر که باید وی را «مرشد کامل» و «پیر طریقت» طریقت غیرانسانی نژادپرستانه در قرن بیستم دانست، نمونه خوبی است. اعتقادات نژادپرستانه هیتلری‌ها بر تقسیم بشر به نژادهای متضاد و در حال نزاع و برتری «نژاد» آریا بود. اما کارنامه سیاه عملکرد وی در بخش قتل عامها و نسل کشی‌ها به استثنای یهودی‌ها، شامل حال همان هند و اروپائی زبانها (= «آریائی نژادان») در مکتب

نژاد پرستها) بود. لهستانیها، اوکرائینیها، روسها، اهالی اروپای جنوبی و غربی و دیگر قربانیان مکتب آریاپرستی هیتلری همه «آریائی» بودند.

البته این تضاد فقط ویژه نژادپرستان قدیم اروپا نیست و راسیتهای اروپا و ایران امروز نیز دچار این تناقض هستند. چنانچه در جای دیگری از این نوشته اشاره می شود اکثر قربانیان گروه نژادپرست «مقاومت آریائی سفید» در سوئد و گروههای مشابه در بقیه اروپا، کسانی چون یونانیها و اهالی دیگر کشورهای جنوب و شرق اروپا، ایرانیهای فارس، صربها و دیگران هستند که طبق تعریفات نژادی جزو «نژاد آریا» هستند. در ایران نیز افغانهای فارس و ایرانیان غیرفارس اما «آریائی» از دست قوانین و احساسات نژادپرستانه در امان نبوده اند. دولتهای اسلامی و غیراسلامی تهران، رسماً افغانها را از اشتغال بکار (جزبه کارهای طاقت فرسا و کم درآمد) منع کرده و آنها را چون طعمه ای آسان در اختیار بزهکاران ایرانی و افغانی و غیره قرار داده اند. در روزهایی که این سطور تقریر می شوند، چنگیز پهلوان که معمولاً بعنوان «متخصص امور افغانستان» از سوی رادیوی پژواک در سوئد مورد مصاحبه واقع می شود، چندبار به انکار کشتار سبعانه افغانیها در اصفهان و توجیه غیرمستقیم آن پرداخته است. بنابراین افسانه «نژاد آریا»، تنها یک دروغ نیست، یک فریب هم هست. فریفتن کسانی که به تصور تعلق به این «نژاد» مرغوب آریا، خود را از تعرض سردمداران آریاپرست در امان بدانند. در اروپا فرانسویها، لهستانیها، چکها، روسها، اوکرائینیها و دیگر ملل آریائی (زبان) قربانی آریا پرستی هیتلری بودند و در ایران نیز تعدیات آریاپرستان بطور دائم دامنگیر مردم «آریائی نژاد» بوده است.

۱۶- برخورد به تاریخ بعد از اسلام

پان ایرانیسم و پان فارسیسم در برخورد به تاریخ ایران بعد از اسلام شیوه مخصوصی دارد. مثل هر نقطه دیگر از جهان و هر دوران دیگری از تاریخ بشری، در دوران اسلامی ایران نیز فرهنگهای موجود در منطقه در جریان داد و ستدهای متقابل بودند. تأثیر شدید و همه جانبه ایران در این دوران از عنصر اسلامی، عربی و ترکی، پان فارسیسم را در تفکر و تبلیغات خود دچار یک تناقض جدی کرده است. ریشه تناقض در آنجاست که برغم آنچه آریاپرستان و عشاق زبان فارسی آرزو می کنند، ایران در دورانی که سه عنصر غیرآریائی

اسلامی، عربی و ترکی در این سرزمین حاکم بوده‌اند، هیچ شباهتی به ایران آریایی پیش از آن نداشته است. لذا ایسم مورد بحث ما در صدد است هم به این افتخارات ببالد و هم سه عنصر اسلامی، عربی و ترکی دخیل در پروسه را مورد لعن و نفرین قرار دهد. هرآنچه که خودش به احوال امروز خود مناسب می‌بیند و لازم می‌داند، باید بنوعی ریشه به اقوام آریا یا زبان هند و ایرانی و بخصوص فارسی ببرد و هر آنچه را که نمی‌خواهد باید به ریش اسلام، اعراب و ترکان ببندد. گویی جامعه ایران در ۱۴ قرن تاریخ اسلامی آن به چهار بخش مجزا شامل سه قوم و یک دین تقسیم شده بوده است: اقوام آریایی، اعراب، اقوام ترک و دین اسلام. و انگار این تاریخ ۱۴۰۰ ساله در چهار مجرای مجزا از هم جریان داشته و بنا به معیار اهورائی و اهریمنی، نور و ظلمت و سیاه سفید زرتشتی هر آنچه امروز نیک و پسندیده است، منتسب به اقوام آریائی است و سه مجرای دیگر جزبیدی و تباهی، منشاء هیچ ارزش مثبتی در این مدت نبوده‌اند.

چنانکه پیشتر اشاره شد، در افتخار به گذشته ایران اگر شعارها متوجه دوران پیش از اسلام بوده است، کارها و آثار مشخصی از تمدن به دوران بعد از اسلام مربوط می‌شود. پان فارسیسم در تبلیغات خود پیوسته از اعراب با صفاتی چون «بیابانگرد»، «بادیه نشین»، «بدوی»، «سوسمار خور»! و امثالهم یاد می‌کند. صفاتی چون «صحرانورد»، «گردباد سیاه» و غیره نیز نصیب ترکان از این بساط نژادپرستی آریائی است. در مواردی که تفکیک ترکان و اعراب از کارهایی در واقع مثبت یا چیزهایی که به مذاق پان فارسیستی مزه می‌کند، منشا مسئله به تأثیر پذیری «مهاجمان وحشی» از تمدن اقوام آریائی زبان و تمدن مغلوب، نسبت داده می‌شود. البته این یک راه حل استاندارد نیست و گاه در صورت تنگی قافیه خاندانی چون صفویه که در قصیده و غزل‌های آریا پرستانه دیگر «ترکان وحشی» بودند، به «ایرانیان اصیل» بدل می‌شوند! همین صفویه در ایات سراینده دیگری از خیل بسیار طرفداران «ایران پاک آریائی» در کنار دیگر ترکانی که «اقوام ایرانی در بیش از ده قرن یوغ سلطه» آنرا برگردن کشیده‌اند، عامل مفاسدی چون بی‌سوادی، «تراخم و آبله و طاعون و وبا و مالاریا و سل» (!) معرفی میشوند. اعراب نیز بسته به ایجاب قافیه دارای صفات متغیری هستند. در سالهای اخیر در جمهوری اسلامی بسیاری از جنبه‌های مقبول اسلام به «سلمان فارسی» نسبت داده میشود. کوروش قبل از اسلام، مسلمان شده و نام وی از درون آیات قرآنی

کشف می‌شود! «توران» و «تورانیان» نیز می‌توانند بسته به اقتضای لحظه و موقعیت، ترک و مهاجم یا «قومی آریائی‌های نژاد و ایرانی زبان» باشند. جالب‌تر از بقیه شاید استفاده از کلمات «ترک» و «ترک زبان» باشد؛ در صورتی که حمله و کوبیدن مورد نظر باشد، نام اول و در غیر این صورت نام دوم مورد استفاده قرار می‌گیرد. وقتی صحبت از بیابانگردانی است که «اقوام ایرانی بیش از ده قرن یوغ سلطه» آنرا بر گردن داشته‌اند، کلمه «ترک» بکار گرفته می‌شود. اما وقتی که وارثان زنده این «بیابانگردان» قرار است به مسلخ فرهنگ و زبان فارسی روانه شوند، «ترک زبان» نامیده می‌شوند تا «سوء تفاهمی» مبنی بر اینکه قاتلان فرهنگی نیات دیگری «غیر از» نابودی فرهنگ آنان در سر دارند، پیش نیاید!

علیرغم آنکه پان ایرانیسم همراه پان فارسیسم در توضیح تحولات اجتماعی و تاریخی به تقسیم نژادی و «نژاد آریا» توجه خاصی دارد، اما نسبت به مقوله تأثیر فرهنگها هم کاملاً بیگانه نیست. البته به شیوه مخصوص خودش. این ایسم می‌گوید که مهاجمان ترک و تازی خواب ایرانیان آریایی را که در گهواره تمدن اهورائی خود مشغول آرمیدن بوده‌اند، دچار اخلال کرده‌اند. با وجود این رابطه بین مهاجمان و مغلوبان خالی از بده و بستان نبوده است. گویا در این پروسه غالبان وحشی تازی و ترک، محسور فرهنگ مغلوبان آریائی متمدن‌تر از خود شده‌اند. اما اگر دو رکن اساسی فرهنگ یعنی دین و زبان را در نظر بگیریم این مدعا به دشواری قابل اثبات است. موضوع دین روشن است. در مورد زبان نیز تأثیر زبان عربی بعد از ۷۰ سال پاکسازی در زبان امروزی فارسی‌نیازی به اثبات ندارد. اما خود پان فارسیستها معتقدند که ۲۵-۳۰ میلیون ترک ایرانی زبان خود را از مهاجمان ترک گرفته‌اند! آخر اگر این بیابانگردان تازی و ترک، دین و زبان این کشور را عوض کرده، ۱۳ قرن از ۱۴ قرن دوران بعد از اسلام را بر آن حکومت کرده‌اند، ادبیات، معماری و هر رشته هنری و علمی دیگر را بشدت تحت تأثیر خود قرار داده‌اند و... و... اما با وجود این ادعا می‌شود که این ترکان و تازیان مغلوب فرهنگ آریائی و مرغوب مغلوبان فارس شده‌اند؟! اراستی معنی غلبه و مغلوبیت فرهنگی چیست؟ برداشت پان فارسیستها از مکانیسم تأثیرات فرهنگی در این دوران نیز جای بحث زیاد دارد. چگونه است در حالی که بقول دکتر جواد هیئت رژیم پهلوی با یک سیستم تحصیل سراسری و همگانی و امکاناتی چون رادیو و تلویزیون نتوانستند حتی یک روستای آذربایجان را فارس زبان بکنند، اما در

قرون گذشته تماسها بسیار محدود و تعلیم و تربیت، کالای لوکس و نادری محسوب می‌شد، «بیابانگردان» غیرآریائی موفق شدند زبان نیمی از آریائی‌های فارس را تغییر دهند؟ مگر نه اینکه طبق ادعای این محافل مهاجمان غالب تحت تأثیر فرهنگ مغلوبان قرار گرفتند. و مگر زبان یکی از دو رکن اصلی فرهنگ نیست؟ توجه کنید که اعراب مسلمان علیرغم موفقیت در گسترش اسلام، نتوانستند زبان خود را جایگزین زبانهای دیگر در ایران بکنند.

بدیترتیب در پرداختن به تاریخ ایران بعد از اسلام معلوم نیست که اولاً بر چه معیاری نقش ۴ عنصر ایرانی، اسلامی، عربی و ترکی به مراحل انتخابی از هم تفکیک می‌شود و چرا سهم عنصر ایرانی (مغلوب) نسبت به سهم سه عنصر دیگر در حوادث مثبت بسیار بالاتر و در هر مسئله‌ای که منفی است به حساب سه عنصر دیگر یعنی اسلام، عرب و ترک واریز می‌شود؟!

۱۷- ابزار، شیوه‌ها و نیروهای تحقق پان فارسیسم،

با توجه به آنچه در بالا اشاره شد، ماهیت دولتی و واقعیت منشأ بیگانه پان فارسیسم، تعیین کننده نوع ابزار و شیوه‌های تحقق شعارهای این «ایسم» در ایران بوده است. این شیوه‌ها را میتوان در اشکال زیر خلاصه کرد:

۱-۱۷. قانونگزاری

۲-۱۷. ممنوعیت‌های «غیرقانونی»

۳-۱۷. سوء استفاده از تاریخ

۴-۱۷. جنگ روانی برای کاهش پرستیژ زبانهای غیرفارسی

۵-۱۷. نابودی دو ضربتی زبانهای غیر فارسی

۶-۱۷. طرحای فاشیستی صرف

۷-۱۷. سیستم تحصیلات

۸-۱۷. تهدید

۹-۱۷. نگاهی مقایسه‌ای به شیوه‌های نابودی زبان ترکی در ایران

۱-۱۷. قانونگزاری

بخش مهمی از پروژه پان فارسیستی برای تبدیل ایران به کشور یکدست، مستقیماً از طریق متن قوانین جاری در کشور صورت رسمی یافته است. دادن موقعیت «زبان رسمی» به فارسی از طریق مداخله رضاخانی در متن قانون اساسی حاصل انقلاب مشروطیت، ممکن شد و در قانون اساسی جمهوری اسلامی با مختصر جرح و تعدیل به صورت قائل شدن حق حیات حاشیه‌ای برای دیگر زبانها، ابقا شد. و حتی در متن قوانین موجود، ضایع شدن حق افراد غیر فارس در دادگاهها و سیستم قضائی کشور کاملاً جنبه قانونی دارد.

۲-۱۷. ممنوعیت‌های «غیرقانونی»

بسیاری از اقدامات دولت مرکزی برای ممنوعیت رسمی فرهنگ‌های غیر فارس در ایران نظیر ممنوعیت استفاده موازی و جانبی از زبانهای غیر فارسی در سیستم تحصیلات، مطبوعات و مراکز فرهنگی چون تئاتر، سینما و رادیوتلوویزیون، هیچگونه منع قانونی و پشتوانه‌ای در قوانین حاکم کشور ندارند. ولی عملاً موانعی مرئی و نامرئی این فضاهای حیاتی را از زبانهای غیر فارسی سلب کرده است.

۳-۱۷. سوء استفاده از تاریخ

تاریخ در صورت ایده‌آل بودنش، گزارش علمی از احوال پیشینیان است. حوادثی که صدها و هزاران سال پیش از این واقع شده‌اند، میتوانند موجب مباهات نسل حاضر باشند یا تأسف ما را برانگیزند، میتوانند غیرقابل درک نظر آیند یا پیامی روشن داشته باشند و غیره. اما تاریخ نمی‌تواند مدلی برای زندگی امروز و فردای بشر باشد. پان فارسیسم از تاریخ و حتی اساطیر دین زرتشتی و شاهنامه بعنوان مدل‌های ایده‌آل برای زندگی اجتماعی امروز نمونه‌برداری می‌کند. مدل برداری از تاریخ در اکثر موارد مبتنی بر تاریخی است که بدین‌منظور تولید (جعل) شده است. اما حتی استناد به تاریخ واقعی برای توجیه سیاست امروزی کاری ناصواب و چه‌بسا خطرناک است. چراکه گذشتگان تحت شرایطی متفاوت می‌زیستند. و لذا تمامی ساختارهای سیاسی گذشته از «دمکراسی» آتن گرفته تا حکومت‌های

سیاه مذهبی در غرب و شرق همه با معیارهای امروز ارتجاعی و ضد انسانی بوده‌اند. ساختارهای سیاسی گذشته البته بخشی از تمدن گذشته بشری هستند، همانطور که تصاویر بجا مانده در غارهای محل سکونت اجداد بشر نیز بخشی از این تمدن هستند. طبیعی است که هیچکدام از این پدیده‌ها کاربرد امروزی نمی‌توانند داشته باشند. زیباترین و عظیم‌ترین کشتیهای بجای مانده از دوران باستانی، تنها به درد نمایش در موزه‌های خورند.

بازنویسی تاریخ گذشته ایران بر اساس الزامات سیاستهای پان فارسیستی امروز و تغییر نامهای غیر فارسی شهرها، روستاها، رودها، کوهها و کوچه‌ها و محلات به نامهای عجیب و غریب فارسی در ۷۰ سال گذشته از سوی «اهل قلم» در بخش دولتی و بخش خصوصی آن بلاوقفه ادامه داشته و هنوز هم ادامه دارد. به مضمون این جعل تاریخ و تاریخ جعلی در بخشهای دیگر این نوشته بویژه در مبحث نهم زیر عنوان «*مبانی نظری پان فارسیسم و ارتباط آنها با امر تأمین منافع استعمار*» اشاره شده است. اما اشاره به جدیدترین موج بازنویسی تاریخ در اینجا خالی از فایده نیست.

بدنبال همکاریهای جمهوری اسلامی ایران و فدراسیون روسیه که چنانکه در این نوشته آمده است، آشکارا بر مبنای اعتقاد به وحدت نژادی (علیرغم اختلاف تاریخی و دینی) صورت می‌گیرد، نوع جدیدی از تاریخ و روایت جعلی در حال کانالیزه شدن است. اینک روسیه و روسها دیگر اشغالگران سرزمینهای همسایگان شرقی و جنوبی خود نیستند! روایت جعلی جدید روسها را در نقش «رهایی بخش»! معرفی می‌کند.

روسهایی که در توحش بسر می‌بردند، خود توانایی یادگرفتن دولت‌داری از همسایگان ترک خود در امپراطوری خزر را نداشتند. اسکاندیناوی‌ها این اصول را از ترکان خزر آموختند و نخستین دولتهای روس را در محور کی‌یف-مسکو تشکیل دادند. سپس این دولتهای «روس» به تدریج نیرومند شدند و با هجومهای وحشیانه به اشغال خانات ترک «قازان» (۱۵۵۲)، «آستراخان» (۱۵۵۶) و «سیبری» (۱۵۸۸) دست زدند. این پروسه تا اشغال بلشویکی بعد از انقلاب کمونیستی روسیه ادامه یافت و امپراطوری وحشی روسی را تکمیل کرد. در سالهای اخیر تنها بخشی از این متصرفات پیشین از یوغ سلطه روسها آزاد شدند. این داستان اسفناک توحش روسی که هر صفحه آن ننگی برای بشریت روس و غیر روس

است، از سوی یک فردی مدعی دانش در تهران به‌زمنخت‌ترین طرزى تحریف شده و جای قربانی و قاتل عوض شده است: جدال میان اقوام مغول و ترک با قوم اسلاو «از همان آغاز پدیدار شدن اقوام ترک در صحنه تاریخ آغاز شده و تنها در اواخر قرن نوزدهم است که سرانجام دولت مقتدر و متمرکز روسها با سلاحهای آتشین و ارتشی جدید امواج مهاجم اقوام صحرانورد را متوقف می‌کند و...»!

آثاری از تلاش برای تعویض تاریخهای جعلی گذشته با نوع جعلی‌تر جدید نیز قابل مشاهده است. چنانچه در بالا دیدیم بر اساس نظری که لرد کرزن در مورد جنبش بیداری مصریان داشت، این افکار نمی‌توانست از داخل مصر سرچشمه گرفته باشد. در ایران نیز طبق روایت شاهانه تاریخ معاصر ایران، جنبش ملی آذربایجان بعد از جنگ جهانی دوم مثل هر حرکت عدالت خواهانه دیگری، متهم به این است که از خارج آب می‌خورد. تاکنون این «خارج» معادل شوروی بوده است. اما از آنجا که روسیه بعنوان وارث این «شوروی» نامرحوم در ماه عسل روابط طراز جدید خود با جمهوری اسلامی در اختلاط است، باحفظ اصل وابستگی نهضت آذربایجان در سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ به خارج، کشور خارجی مورد نظر را از روسیه به «آمریکا» تغییر دهد! بعید نیست که در صورت موفقیت جناح خاتمی برای بهبود روابط با آمریکا نام این کشور خارجی به «اسرائیل» و یا هر نام جدید دیگری تغییر پیدا کند!

۴-۱۷- جنگ روانی برای کاهش پرستیژ زبانهای غیرفارسی

از طریق راه انداختن یک جنگ روانی تمام عیار علیه ترکان و فرهنگ و زبان ترکی، (چون دیگر زبانهای غیر فارسی) سعی شده و می‌شود تا اهالی غیرفارس «داوطلبانه» به یک خودکشی فرهنگی دست بزنند. هدف از این جنگ روانی آن است که برتری زبان حاکم فارسی بعنوان «زبان رسمی» بر زبانهای محکوم و «غیر رسمی» به درون سیستم تفکر و روانشناسی غیرفارسیها منتقل شود. بعنوان مثال متکلمین به زبان ترکی بعنوان پنجمین زبان بزرگ دنیا باید قبول کنند که زبان مادری آنها نسبت به زبان فارسی که صرفاً در نیمی از ایران و بخشهایی از افغانستان و تاجیکستان صحبت میشود، حقیر و ناچیز است! این مسئله از طرق معمولی چون بحث، مقایسه، تحقیق و امثالهم پیش نمی‌رود. امر اثبات درجه ۲

بودن زبانهای غیرفارسی در ایران از طریق یک جنگ روانی مبتنی بر تحقیر و تمسخر با تولید «جوک» و برنامه‌های ویژه رادیو تلویزیون دولتی صورت می‌گیرد.

۵-۱۷- نابودی دو ضربتی زبانهای غیر فارسی

طرح نابودی دو ضربتی زبانهای غیر فارس: بر مبنای این طرح زبانهای غیرفارسی در ایران ابتدا باید با انبوه کلمات فارسی انباشته شده به زبانهای (PIDGIN) بدل شوند و سپس با سست شدن و تحریف ساختار گرامری به زبانهای (KREOL) تنزل یابند، تا راه نابودی نهایی آنها هموار شود. تولید برنامه‌های غیرفارسی رادیو تلویزیون ایران مستقیماً با دستور مرکز و با این هدف آگاهانه صورت می‌گیرد. طرح مشخص اجرایی برای رسیدن به این هدف ناشریف نیز در نوشته‌های یحیی ماهیار نوابی موجود است. وی پخش برنامه‌های غیرفارسی به «زبان»های مجعول آکنده از کلمات فارسی را برای نابودی زبانهای غیرفارسی توصیه می‌کند. وی کلمات فارسی را «مشترکات» می‌نامد و البته این شیوه را راه قطعی محو زبان و فرهنگ‌های غیرفارسی نمی‌داند و آنرا بعنوان یک شیوه تکمیلی مطرح می‌کند. شیوه مؤثری که بنظر وی می‌تواند تیر خلاص بر فرهنگ و زبان اکثریت مردم ایران بزند، تشکیل اردوگاههایی است که باید آنها را کوره‌های فرهنگ‌سوزی نهاد. در بخش بعدی به این طرح اشاره خواهد شد.

زبانی که در برنامه‌های «ترکی» رادیوهای آذربایجان بکار می‌رود، بطور آگاهانه در خدمت نابودی زبان و فرهنگ مردم است. این برنامه‌ها طبق طرح یحیی ماهیار نوابی برای نابودی زبان ترکی در ایران و در اصل با استفاده از تجربیات طولانی استعمار در نابود کردن زبانهای مستعمرات، اجرا می‌شود. واقعیت این است که در ایران دشمنی با زبان ترکی ادبی و مکتوب، شدیدتر از ترکی روزمره مورد استفاده مردم، مورد غضب پان فاریست‌هاست. علت این امر آن است که ترکی ادبی آذربایجان ماهیت زبان «ماهیاری نوابی» دولتی را افشا می‌کنند و جعلی بودن آن زبان را گواهی می‌دهند.

۹-۱۷- طرحهای فاشیستی صرف

طرح‌های هیتلر برای ساختن آلمان «واحد و یکدست» امروز مورد آگاهی (و نفرت) بشریت است. نابودی فیزیکی ملیونها آلمانی که «یکدستی» و «خلوص» مورد نظر هیتلر را به هم می‌زد، روش نازی‌های برای رسیدن به «ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی» غیر انسانی‌شان بود. چنانچه پیشتر اشاره شد، در ایران «ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی» پان فارسیسم ساده‌تر و روش‌تر از ایده‌ئولوژی نازیستی آلمان تعریف شده است:

«ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است... منظور ما از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود،... کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره باهم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند»

برای رسیدن به این «ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی» طرح‌های ناظر بر اسکان اجباری ایلات کوچروی ترک و جابجایی‌های گسترده به قصد پراکنده کردن ترکان در میان فارسها موجود بوده است. از این طرحها پاره‌ای به اجرا درآمده و برخی تنها بعنوان سندی از جهالت و نژادپرستی فارسی به بایگانی تاریخ سپرده شده‌اند. طرح جدا کردن نوجوانان ترک و عرب از خانواده و زادگاهشان برای طی دوره فارسیزه شدن در نزد «خانواده‌های محترم فارسی زبان» در شهرهای «تهران، مشهد، اصفهان، یزد، شیراز و کرمان» بارها از سوی محافل نژادپرست ایرانی مطرح شده است.

در بخش آغازین این نوشته به کتاب «گیوم اده» کشیش فتنه‌گر فرانسوی بنام «ریشه‌کن ساختن مسلمانان» و نقشه‌های دقیق وی برای رسیدن به مقصود پلیدش اشاره شد. در ایران امروز نیز طرح‌های مشابه با تمام زشتی‌ها و کراهتی که در آنها به نمایش درمی‌آید، کم نیستند. با این تفاوت که قرون و اعصار سپری شده از روزگار گیوم اده تا دوران ما، پلیدی و زشتی پندار «استراتژ»های آریاپرست امروزی را صد چندان می‌کند.

هیتلر که باید او را پیشوای بحق نژادپرستان وطنی نامید، برای تسهیل امر نابودی شهوندان خودی در داخل به قصد رسیدن به جامعه «خالص و یکدست» به استفاده از جنگ و فرصتهایی که یک جنگ خارجی در این راه بوجود می‌آورد، تأکید خاصی داشت. بعلاوه این «پیشوا» چندان به «راه‌حل‌ها» و «ابتکارات» موردی قائل نبود و متدهای صنعتی در مقیاس بزرگ را ترجیح می‌داد. از اینرو شاید تعجب انگیز نیست که پیروان وی در ایران نیز، هم جنگ را یک «فرصت مناسب» برای پاکسازی و همسان‌سازی قومی می‌دانند و هم تأسیس اردوگاههای همسان‌سازی قومی را نزدیکتر به هدف می‌دانند. بنظر می‌رسد که دکتر جواد شیخ‌الاسلامی هم که ابتدا طرح فاشیستی خود را بر عهده «خانواده‌های محترم فارسی‌زبان» می‌نهد، در واقع تأسیس اردوگاهها و راه‌حلهای کلکتیو را مؤثرتر می‌داند. وی با رعایت رأفت و عطف اسلامی نام مستعار «مجتمع‌های تربیتی» (!) را برای اردوگاههای مورد نظر خود انتخاب کرده است تا زشتی افکار پلیدش را تعدیل کرده باشد:

«جنگ کنونی میان ایران و عراق از قضا یک چنین موقعیتی را عملاً بوجود آورده است و بر نیکوکاران شهرهای مهم و فارسی‌زبان ایران (تهران، مشهد، اصفهان، یزد، شیراز و کرمان) واجب است که در صورت امکان برخی از خردسالان آورده این مناطق را که در گذشته (به هر دلیل) به یاد گرفتن صحیح زبان فارسی کامیاب نشده‌اند، در کانونهای خانوادگی یا مجتمع‌های تربیتی (که هزینه تأسیس و نگهداری آنها باید از طرف نیکوکاران مستطیع و علاقه‌مند به حفظ فرهنگ و زبان فارسی تقلیل گردد) بسپارند»

این موجود زنده که زنده ماندن زبان و فرهنگ ترکان ایران آرام و قرار وی را ربوده است، در یک بحث روزنامه‌ای اشاره به محل تأمین بودجه خود را لازم‌دیده و آنرا به گردن «نیکوکاران مستطیع» انداخته است. وی بهتر از هر کس دیگری می‌داند که طرح ایجاد اردوگاههای تغییر زبان، چیزی نیست که بتوان از محل اعانات و یا خمس و زکات «نیکوکاران مستطیع» تأمین مالی شود. علت این اشاره وی را باید در ترس وی از اعتراف به ماهیت دولتی پروژه‌های نژادپرستانه وطنی دانست. وی با این تردستی سعی دارد تا این پروژه‌ها را چون اقدامات خیریه متمولین جلوده دهد.

البته این شیخ‌الاسلامی که چندان «شیخ» یا «اسلامی» هم نیست، صرفاً حلقه‌ای از زنجیر طولانی هیتلرچه‌های پرورده‌ی خاک پاک وطن ماست. والا طرح‌های ناظر بر نابودی معنوی ترکان ایران با متدهای صنعتی در مقیاس‌های بزرگ، تاریخی طولانی‌تر از شیخ‌الاسلامی دارد. یکی از پیش‌کسوتان راه وی، در فصلی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد (و با الهام از آن کودتا) به اثر چاپ شده در ماه‌های قبل از کودتا می‌افزاید، «آخرین و قطعی‌ترین و پرثمرترین راه» نابودی ترکان ایران را کنترل تربیت اطفال ترک از همان بدو تولد و از «زایشگاه» تا «دبیرستانها و آموزشگاههای دیگر برای فراگرفتن پیشه‌های گوناگون» می‌داند. به سطور زیر دقت کنید:

«- آخرین و قطعی‌ترین و پرثمرترین راه [،] ساختن شهرهایی برای کودکانست. اینگونه شهرهای را میتوان برای نخستین بار در جاهائیکه دارای دیه‌های فراوان و پراکنده [پراکنده] و کم جمعیتست [کم جمعیت است]، مانند نواحی اهر و ارسباران، پی‌افکنند. آغاز کار را، ساختمان زایشگاهی بزرگ و چندکودکستان و دبستان بسنده است، ولی رفته رفته باقتضای سن کودکان، دبیرستانها و آموزشگاههای دیگر برای فراگرفتن پیشه‌های گوناگون باید بدانها افزود. بوجود آوردن اینگونه شهرها گذشته از تعمیم و ترویج زبان فارسی دارای فوائد بیشمار است...»

نام مؤلف سطوری که نقل شد، یحیی ماهیار نوابی است. بنظر می‌رسد که اگر مبنا را طرز تفکر افراد قرار دهیم، هیتلر و دکتر رادووان کارادزیج شاعر، چندان ناشریف‌تر از دکتر جواد شیخ‌الاسلامی و یحیی ماهیار نوابی نباشند. فرق معامله در این است دو فرد اول شانس عملی کردن افکار خود را یافتند و از دو فرد بعدی یکی آرزوهای خود را به گور برده و دیگری نیز گمان نشود این آرزوهای خود را به جایی دیگر برد.

۷-۱۷. سیستم تحصیلات

نظر به روشن بودن اهمیت سیستم تحصیلات در شکل دادن به روندهای درازمدت هر جامعه‌ای در هر عرصه‌ای، در اینجا به ذکر نام این عامل در پیاده کردن طرح نابودی فرهنگ‌های غیرفارسی بسنده می‌شود. تنها باید همینجا متذکر شد که در ایران نه تنها زبان

تحصیلات فارسی است، بلکه **مضمون** این سیستم نیز کاملاً در خدمت نقشه‌های پان فارسیستی بوده و هست. از جمله بخش اصلی گناه ناآگاهی اکثریت مردم فارس زبان از مشکلات فرهنگی و گاه حتی وجود مردم غیرفارس‌زبان در ایران را باید به پای سیستم تحصیلات کشور نوشت.

۸۱۷- تهدید

ارباب، تهدید، شانتاژ و اتهامات واهی از شیوه‌های مرضیه‌ای هستند که از دیرباز در جوامع سنتی بر علیه دگران‌دیشان و برهم‌زنندگان خواب‌خفتگان غفلت و جهالت بکار رفته است. پروژه نابودی زبان‌های غیرفارسی در ایران گو این‌که از مراکز مدرن آب می‌خورد، اما احتمالاً به علت دشواری این کارناشرافتمندانه خود را مجبور از توسل به هر وسیله‌ای یافته است. در گذشته‌ای که انقلاب سفیدچی‌ها در تهران و انقلاب سرخ‌چی‌ها در مسکو بر مسند قدرت لمیده بودند، «کمونیست» و «عامل کشور همسایه» از اتهاماتی بود که در جیب بغل هر آجانی یافت می‌شد تا عنداللزوم به کار گرفته شود. امروز به‌خاطر تغییرات بزرگ در صحنه جهانی این صنعت چاپ و نصب اتهام، دچار تغییری اندک شده و متن این اتیکت اتهام را به «پان‌ترکیست» عوض کرده‌اند. این تغییر رویه بنوعی کار اتهام و ارباب را تسهیل کرده است. چراکه اگر اتهام کمونیست لازمه نشان دادن حداقلی از گرایش متهم به اندیشه چپ بود، «پان‌ترکیست» بودن با توجه به تعریف سیالی که از این «ایسم» میشود، اتیکتی است که به هر فکر و هر فردی قابل الصاق است. هرگونه دوست داشتن زبان مادری و عشق نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم آبا و اجدادی میتواند معادل این «ایسم» تلقی شود. اخیراً کاشفی با استعداد در این جمله که «ترکم و از این جهت احساس خوشبختی می‌کنم»، «نشانه‌هایی از پان‌ترکیسم» یافته است!

۹۱۷- نگاهی مقایسه‌ای به شیوه‌های نابودی زبان ترکی در ایران

نگاهی به ابزارها و شیوه‌هایی که برای ساختن ایران «خالص و یکدست» طرح و اجرا شده و مقایسه آنها با شگردهای مشابه در سایر کشورها می‌تواند نتایج جالبی بدست بدهد. آذربایجانها که هم‌زبانانشان مدت‌های طولانی اسیر ستم روسها بودند، نمی‌توانند امروز حال

و روز فرهنگ هزاران ساله خود را باهمزبانان خود در آنسوی ارس مقایسه نکنند. بویژه وقتی در نظر بگیریم که مسکو نیز طرح ایجاد «انسان شوروی» روسی زبان و روسیزه کردن ملل غیرروس اسیر خود را داشت، نمی‌توان تسلیم و سوسه یک مقایسه بین روشهای اعمال شده در دوسوی مرز برای رسیدن به هدف واحد یعنی آسیملاسیون ملل غیرروس و غیرفارس، نشد. چنین مقایسه‌ای موضوع جالبی برای محققین علوم مربوطه خواهد بود. اما بطور کلی می‌توان در این مورد اظهار نظر کرد که اصل اعمال قدرت و سلطه بوده است. آنچه که در انتخاب ابزارهای بکار گرفته شده برای اعمال این قدرت، مؤثر بوده است، توانائی‌های طرف حاکم برای اعمال سلطه بوده است. الوین تافلر در اثر خود بنام «جابجای در قدرت» سه منشأ اصلی قدرت را خشونت، ثروت و دانائی معرفی می‌کند. که بترتیب نسبت به یکدیگر کارا تر و متمدانه‌تر هستند. وی بدترین وسیله کسب قدرت را خشونت معرفی می‌کند. به شرط قبول این تعریفات می‌توان گفت که شوینیسم‌فارسی رضاخانی که در مقایسه با نمونه روسی این پدیده از ثروت و دانائی ناچیزی برخوردار بود و هست، بیشتر به خشونت و قهر دولتی معتقد و متکی است. حتی کسانی چون جواد شیخ‌الاسلامی و یحیی ماهیار نوابی طرحهای بربرمنشانه خود را بواسطه زور دولتی قابل اجرا میدانند. در صورتی که شوینیسم روسی به توان خود در عرصه ثروت و دانائی امیدوار بود و نیازی برای قدغن کردن زبان ملل ساکن امپراطوری روسیه نمی‌دید. حتی کشورهای چون ایالات متحده آمریکا یا استرالیا در صددند تا شهروندان همگون‌تری از طریق انگلیس‌یزه کردن بیشتر آنها، داشته باشند. اما این دولتها برای اینکار مطبوعات یا رادیوتلوویزیونهای غیر انگلیسی را ممنوع نمی‌کنند. لذا غیرانسانی و غیرمتمدانه بودن شیوه‌های مورد استفاده در ایران، برای نابودی زبانها و فرهنگهای غیرفارسی را باید در بی‌بهرگی حاملان این طرحها از ابزارهای عالی‌تر رسیدن به قدرت (ثروت و دانائی) دانست که آنها را به توسل به بدوی‌ترین وسیله نیل به قدرت یعنی خشونت، همچون استفاده از دستگاه دولتی برای اعمال ممنوعیت علیه ملل غیرفارس، وامی‌دارد. بدینترتیب بعید نیست چنانچه روزی روزگاری این سیستم شوینیستی احساس کند که قادر است از طرق متمدانه‌تری سلطه خود برای محو دیگر فرهنگها را اعمال نماید، به انجام اصلاحاتی در سیستم کنونی تن در دهد. نابودی اقتصاد آذربایجان و سقوط آذربایجان شرقی از دومین استان صنعتی کشور در مقطع انقلاب به مقام هفدهم از این نظر، در خدمت یک چنین

زمینه‌سازی‌هایی باید باشد. وقتی که آذربایجان «سرزمین سوخته» ای بیش نباشد، و فرزندان آن در پی قرصی نان آواره ایران و جهان شوند، بشرط آزادیهای حقوقی نیز قادر به ترمیم جراحتهای عمیق خود نخواهند بود. در چنین شرایطی که اگر نه دانائی، حداقل ثروت بسیار بیشتری در تهران نسبت به تبریز انباشته شود، کوره‌های فرهنگ‌سوزی در ایران می‌توانند رنگ و لعابی متمدنانه‌تر داشته و خود را از التزام به اعمال دائمی قهر دولتی آزاد بکنند.

۱۸- «عوامل خارجی» در تفکر دولتی ایرانی

رژیمی که از سوی بریتانیا بر ایران حاکم شد، مثل هر ارگانسم دیگری مکانیسمهای تدافعی و تهاجمی خود را داشت. برخورد سیاسی این رژیم به مردم و نیروهای مخالف خود، جزء مهمی از این مکانیسمها بشمار می‌روند. اگر مجموعه برخوردهای رژیم با مردم و مخالفانش طی ۵ دهه سلطنت پهلوی را جمع‌بندی کنیم یک طرز برخورد تکرار شونده در میان آنها را میتوان دید: گویا هر گونه مخالفت با رژیم و سیستم تفکری آن بنوعی به عوامل «خارجی» مربوط میشده است.

طراحان و مجریان کودتای ۱۲۹۹ از همان ابتدا، مشروعیت کودتا را با عامل خارجی (خطر بلشویزم) توضیح می‌دادند. ارتشی که برای سرکوب مردم سرهم شده بود، گویا به قصد مقابله با تجاوز خارجی بود. حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان گویا «غائله»هایی بودند که از طرف اجانب تحریک شده بودند. نهضت ملی شدن نفت به توطئه خارجی نسبت داده شد. نیروهای مذهبی (خطر سیاه) و نیروهای چپ (خطر سرخ) هر دو متهم به انتساب به اجانب بودند. عصیان ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز به نفوذ اتباع خارجی از مرزهای شمالی نسبت داده شد. امروزه بقایای طرفداران و عوامل رژیم شاه توطئه‌های مختلف خارجی را عامل سرنگونی رژیم سابق می‌انگارند.

واقعیت آن است که در تمامی حوادث سیاسی دوران پهلوی عامل تصمیم گیرنده در جناح حاکمیت به حد غیرلازمی دولتهای خارجی بودند. حوادث بسیار دیگری نیز بنحوی سمبولیک و معنی‌دار در ارتباط با خارج و خارجی‌ها هستند. از همان بسته شدن نطفه این

رژیم در لندن تا مرگ رضاخان و پسرش در دربار و خفت در خارج اتفاق افتادند. محل تحصیل و تفریح خانواده سلطنتی کشورهای خارجی بودند. اولین همسر محمدرضا (فوزیه خواهر ملک فاروق) و اولین همسر پسر منتظرالسلطنه وی رضا نیز دختر انورالسادات مصری و خارجی بود. طلاق ملکه خارجی یعنی فوزیه نیز با تصمیم خارجی‌ان بود! کودتای ۱۳۳۲ مرداد با رهبری خارجی و مشارکت قوای داخلی (متشکل از فواحش دروازه قزوین و چاقوکشان تهران!) صورت گرفت. کلاً سوت شروع، توقف و پایان بازی «پهلوی» چندین بار از خارج به صدا درآمد. کودتای ۱۲۹۹ (شروع)، شهریور ۱۳۲۰ (پایان نیمه اول)، نصب محمدرضا بعد از تردیدهایی که در لندن در ایمنورد وجود داشت (شروع نیمه دوم)، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (ادامه نیمه دوم بعد از اخلاقی که از سوی «تماشاگران» در بازی ایجاد شده بود)، عدم حمایت غرب از کشتار سراسری مردم از سوی ارتش یا هر روایت دیگری از این مسئله (پایان بازی). در مسئله حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان نیز از طریق بند و بست با خارج (شوروی) و فشار خارجی (از طرف غرب بر شوروی) به نفع دربار حل شد. جشنهای ۲۵۰۰ سالگی آزادی یهودیان از بابل تحت عنوان جشن‌های شاهنشاهی یعنی سلطنت هخامنشی نیز هم به ابتکار خارجی‌ها (اسرائیل) بود و هم سرتاسر این نمایش پرخرج از سوی خارجی‌ها طراحی و برگزار شد. در لیست خوراکی که در این بذل و بخشش شاهانه از کیسه مردم احسان می‌شد تنها خاویار آن ایرانی بود و بقیه خارجی! عاقبت این حکایت هم در پایان نیمه اول و هم در سرانجام نیمه بعدی عبارت از مرگ در سرگردانی و درباری در خارج بود و مدفن هردوی آنان نیز خارج بود.

در دوران انقلاب حتی بعد از پیام «من صدای انقلاب شما را شنیدم» همچنان تنها صدایی که محمدرضا قادر به شنیدنش بود، صداهای بود که از سفارتین برخاسته باشد. به نوشته یار پیشین وی احمدعلی مسعودی انصاری: «نظر سفیران آمریکا و احیاناً انگلیس برایش وحی منزل بشمار می‌رفت و در جریان انقلاب هم که روحیه خودباختگی بر او مسلط شد تنها نظر آمریکا و انگلیس و سفیران آنها برایش مهم بود که چه سرنوشتی برایش در نظر گرفته‌اند!» وی بعد از آخرین فرار مفتضحانه خود از ایران صراحتاً در «پاسخ به تاریخ» نوشت که هر آنچه آمریکائی‌ها گفتند من کردم، پس چرا می‌خواستند مرا عوض کنند؟

حتی پس از فرار محمدرضا در سال ۱۳۵۷ در دستگاه باقی مانده سلطنت محرز بود که هر تصمیمی در این مملکت اصولاً از سوی خارجی‌ها اتخاذ می‌شود. فردوست شرح می‌دهد که وقتی به شاپور بختیار سفارش می‌فرستد که کار از کار گذشته و باید تسلیم شد، بختیار در جواب جویا می‌شود که منشاء این توصیه فردوست کدام یکی از ۲ سفیر (انگلیس آمریکا) بوده‌اند! «سیروس غنی» از دلایان بین‌المللی واسطه غارت ایران به محض شنیدن خبر انتصاب شاپور بختیار به سمت نخست‌وزیری گوشی تلفن را برداشته و با «هنری پرشت» رئیس وقت امور ایران در وزارت خارجه آمریکا تماس می‌گیرد تا این تصمیم را عوض کند! هم شاپور بختیار و هم سیروس غنی از قوائد بازی (یا نمایش و مضحکه پهلوی) آگاه بودند و می‌دانستند که خداوندگاران و صاحبان قدرت در ایران چه کسانی هستند. شاه در رأس رژیمش «نظر سفیران آمریکا و احیاناً انگلیس برایش وحی منزل بشمار می‌رفت و... تنها نظر آمریکا و انگلیس و سفیران آنها برایش مهم بود که چه سرنوشتی برایش در نظر گرفته‌اند!» بقایای سلطنت در خارج نیز پیوسته برای حل مسائل معیشتی، اختلافات داخلی و طرحهای «براندازی» خود دائماً در اطاق انتظار مسئولین دوایر مختلف کشورهای خارجی هستند.

از آنجا که این طرز تفکر از ابتدا و از خارج طبق فرمول اطاعت از مافوق و تحقیر زبردست به میدان آمده است، این بیگانه پرستی افراطی با توهین به مردم خود همراه بوده و هست. «نادان»، «هوطنان بدبخت و شیشو» و صفاتی بدتر از اینها از سوی صاحبان این طرز تفکر نثار مردم شده است. شاه خود خطاب به مردم می‌گوید: «ما شما را آدم کردیم...»

حال رژیمی با این کشف و کرامات، همه مردم را در شرایط عادی تحقیر کرده و در صورت اعتراض آنها را به «عوامل خارجی» و «اجانب» نسبت می‌دادند! خواه عوامل مورد غضب واقع شده دربار، دانشجویان مخالف رژیم، حکومت‌های خود مختار آذربایجان و کردستان، نهضت ملی شدن صنعت نفت، انقلاب ۱۳۵۷ و هر صدای مخالف دیگری در این رژیم از سر تا پا خارجی به «خارج» نسبت داده می‌شدند. این شیوه مرضیه امروز نیز از سوی عوامل بجا مانده آن رژیم، طرفداران جدید و وارثین اسلامی‌اش بکار گرفته می‌شود. مثل بسیاری پدیده‌های دیگر، این نوع برخورد به صداهاى منتقد و مخالف نیز در ایران‌نهادی شده و در رژیم جمهوری اسلامی بکار گرفته می‌شود.

۱۹- فرهنگ کشی بجای نسل کشی و کوره فرهنگ سوزی بجای کوره آدم سوزی

از بیماریهای بزرگی که در قرن بیستم منجر به جنایات هولناک شده است یکی اعتقاد به جامعه و کشور «یکدست» است. هیتلر آلمانی بزرگ و «یکدست» عاری از یهودیها، اسلاوها، معلولین، کمونیستها، همجنس گرایان و کولیها میخواست. امروز رهبران بلگراد و ایروان، صربستان و ارمنستانی بزرگ، یکدست و عاری از مسلمان و کاتولیک می خواهند. هیتلر از طریق برپای اردوگاههای مرگ و محو فیزیکی عناصری که «یکدستی» مورد نظر او را خدشه دار کرده بودند، در صدد رسیدن به آرمان نهایی خود حرکت کرد. میلوسوویچ، کاراجیچ، ترپتروسیان و کوچریان از روشهای مختلط شامل محو فیزیکی و سیاست «سرزمینهای سوخته» استفاده می کنند.

در ایران اما سیاست گذارانی که هدف رسیدن به «یکدست» بودن کشور را (که خود با عبارت «وحدت ملی کشور» از آن یاد کرده و می میکنند) سرلوحه تلاشهای خود میدانند، شیوه ملایم تری برای رسیدن به «یکدستی» مورد نظر خود برگزیده اند: *آسیملاسیون*؛ در این شیوه «جسم» قربانیان حفظ میشود اما روح آنان باید مطابق فورمول ابداعی عوض شود. مبتلایان به بیماری «یکدست» خواهی در ایران از تز یک کشور یک زبان عزیمت می کنند و به لزوم نابودی زبانهای غیر فارسی در ایران می رسند. غافل از اینکه در دنیای کنونی حداقل ۳۰۰۰ زبان و کمتر از ۱۹۰ کشور مستقل وجود دارد.

مقایسه متدهای خشن هیتلر و پیروان او با سیاست آسیملاسیون در ایران به نفع شیوه دوم تمام میشود. ظاهراً «کوره های فرهنگ سوزی» از انواع مشابه آن که برای سوختن آدمها بکار می رود، کمتر غیر انسانی است. این مقایسه خواه ناخواه آدمی را به یاد بحث های پیرامون ساخت بمب نوترونی و مقایسه آن با بمب اتمی می اندازد. کوهن مخترع بمب نوترونی با توجه به اینکه بمب وی «تنها» آدمها را می کشد و شهرها و ساختمانها را برای استفاده مهاجمین سالم برجای می گذارد، بمب ساخت خود را «مؤدب» نامیده بود. به اینصورت سیاست آسیملاسیون هم نسبت به سیاست محو فیزیکی «مؤدب» بنظر می رسد. بسته به

اینکه برداشتمان از «ادب» چیست، می‌توان با این نامگذاری موافق یا مخالف بود. بمب نوترونی انسانها را می‌کشد و اشیاء را چون پاداشی برای پیروزی مهاجمان (غنائیم جنگی) برجا می‌گذارد، آسیملاسیون دولتی ضد ترک نیز روح قربانیان خود را کشته و جسم بی‌روح آنان را چون غنائمی در اختیار مهاجمان می‌گذارد تا برای دمیدن روح جدید (فارسی) بکارشان آید. اما از یاد نبریم که سیاست پان فارسیستی رژیم‌های مستقر در تهران تاکنون چندان مؤدبانه نبوده و خونهای بسیاری برای ارضای آزمندیهای رهبران فاسد حاکم در تهران، بر زمین‌های آذربایجان، کردستان، ترکمن صحرا، مناطق قشقائی نشین، بلوچستان، لرستان و خوزستان جاری شده است.

۲۰- «وحدت ملی» یا پاکسازی قومی

به لیست محدودی از عواملی که بوجود آورنده و به هم پیوند دهنده مقوله «ملت» نامیده میشوند، توجه کنید: دین، سرزمین، دولت، فرهنگ، زبان، اقتصاد، گذشته مشترک (شامل اسطوره و تاریخ) و هدف مشترک. از میان این عوامل آنچه که بشریت را به بیشترین تعداد گروههای متمایز تقسیم می‌کند، زبان است. چراکه به ازای حدود ۱۹۰ کشور موجود، ۳ هزار زبان مختلف در جهان امروز وجود دارد.

در بحث مربوط به تعریفهای مختلف موجود در باره ملت، باید بین مسئله «پروسه شکل گیری و تکامل» با «وضعیت امروزی» یک پدیده فرق قائل شد. اگر انسان بلحاظ «پروسه شکل گیری و تکامل» از دگرگونی تکاملی موجودات میکروسکوپی ساده بوجود آمده است، امروز برای تعریف انسان به سراغ موجودات میکروسکوپی نمی‌رویم. ما حتی اگر از این پروسه کاملاً بیخبر باشیم، میتوانیم تعریفی از انسان داشته باشیم و انسان بودن یا نبودن یک موجود را با کمک آن تعریف معین کنیم. امروز صرفنظر از عواملی که بطور تاریخی به تشکیل دولتهای موجود منجر شده‌اند، میتوان توافق داشت که آنچه ۵ میلیاردهالی کره ارض را به «شهروندان» دولتهای موجود تبدیل می‌کند، قوانین واحد و سمبولهایی چون پول و پرچم واحد است و در یک تعریف حقوقی «تابعیت» معادل «ملیت» است. بنابراین «آمریکایی»، «آلمانی»، «ژاپنی» یا «مصری» کسانی هستند که پاسپورت این کشورها را دارند و بس.

بنابر این «وحدت ملی» این کشورها چیزی جز آمادگی شهروندان آنان برای کار و زندگی طبق قوانین حاکم نیست. یک کشور، یک فرقه اعتقادی نیست که از اعضای آن «اعتقاد» و «خلوص نیت» طلب شود. یک ملت هم یک پادگان نیست که سربازان آن را داخل یک اونیفورم واحد کرد و یا چون اعضای گروه کر، همه را مجبور به خواندن یک آواز واحد نمود. با اینهمه بودند و هستند کسانی که از «وحدت ملی» چیز دیگری می‌فهمند. برای آنان کشورهای موجود باید طبق مدل خاصی از طریق مهندسی اجتماعی دگرگون شده و به «ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی» آنان تطبیق پیدا کند. مهندسی اجتماعی در تاریخ قدیم اشکال گوناگونی چون راندن اقوام مختلف از سرزمین خود و تغییر دین مردم بزور داشت.

در تاریخ مدرن نمونه‌های وحشتناکی چون نابودی تمام و کمال قوم «اویسخ» و جابجایی میلیون‌ها انسان متعلق به ادیان و اقوام مختلف توسط استالین، عقیم‌ساختن اجباری سرخ‌پوستان توسط آمریکایی‌ها و عقیم‌سازی اجباری آبورجین‌ها توسط سفیدپوستان استرالیا، نابودی فیزیکی یهودیان، کولی‌ها، کمونیست‌ها، همجنس‌گرایان و معلولین توسط سیستم هیتلری در دست است.

از سوی دیگر سیاست، تاکتیک و اقدامات عملی ملایمتری نیز سراغ داریم که در جهت حفظ موجودیت فیزیکی بخش نامطلوب اهالی و در عوض نابودی معنوی آنها و تبدیل تدریجی آنها به نوع جدیدی از اهالی با مشخصات «همخوان» با جامعه‌ای که ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی معماران جامعه «خالص و یکدست» وجود دارد.

در این نمونه‌های اختلاطی یا خود ویژه از اعمال سلطه و کنترل فرهنگی و سیاسی بر دیگر ملتها و گروه‌های انسانی نیز در دست است. بعنوان مثال در کشورهای آسیای جنوب شرقی چون اندونزی و مالزی، اقلیت چینی قدرتمندی کنترل بخش مهمی از اقتصاد این کشورها را در اختیار خود دارند. اما این اقلیت چینی تحت کنترل شدید سیاسی و امنیتی دولتهای حاکم قرار دارند تا مبادا در عرصه فرهنگ و سیاست امتیازی بدست آورند.

به مفهوم مورد نظر پان فارسیست‌ها از «وحدت ملی» مورد نظر آنها دقت کنید:

«ایده‌آل یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است... منظور ما از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود،... کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره باهم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند»

این سخنان از آن محمود افشار، یکی از مرشدان اعظم پان ایرانیسم و پان فارسیسم است. طرح ناظر بر ایجاد یک جامعه خالص و یکدست از یک کشور چندفرهنگی و چندزبانه چون ایران را نمی‌شود صریحتر از این بیان کرد. این بوق و کرنا هنوز هم با زشتی مستور در سطور بالا نواخته می‌شود. گویا «وحدت ملی» تنها در جوامع خالص یافت می‌شود. در این صورت باید هیتلر را پیشوا و پیغمبر این گونه «وحدت ملی» و کارادزیج صرب و کوچریان ارمنی را امامان این طریقت ضد بشری محسوب کرد که هر کدام به طریقی در پی ساختن جوامع خالص (آلمانی، صرب و ارمنی) بوده یا هستند.

۲۱- عرب ستیزی

اعراب همسایگان و همدینان ما بوده و هستند و به شرطی که ایرانیان یا اعراب به دین و سرزمین جدیدی نقل مکان نکنند (که خبری از تدارک چنین کوچهایی در منطقه فعلا در دست نیست!) چنین نیز باقی خواهد ماند. اما به فرض چنین تحولاتی و به فرض عدم اختراع ماشین زمان، تاریخ ۱۴۰۰ سال گذشته به جای خود خواهد ماند. یعنی اگر امروز کل اعراب یا ایرانیان از منطقه به قاره دیگری کوچ کنند و یا یکی از طرفین به دین بودا رو بیاورند، ۱۴۰۰ سال تاریخ همسایگی و همدینی بجای خود باقی است و باید حرمت آن گذشته مشترک را پاس داشت. البته اینجا برای ساده کردن تصویر واقعیت به قصد تسهیل در امر استدلال خود اشاره‌ای به اعراب ایرانی و یا ایرانیان ترک و یا عرب تبار (چون سادات) نکردم.

اما آنتی عربیسم چون آنتی ترکیسم یکی از دو ستون اصلی آن کاخ جهالت، خرافه پرستی و تبلیغ کینه و نفرت بوده و هست که در این مقاله با نام «پان ایرانیسم» و «پان فارسیسم» تعریف شده است. همزمان با طراحی این کاخ ننگ از سوی بریتانیا، خود آن دولت فخریه مشغول ایجاد دولتهای عرب وابسته به خود بود و آنان را به نوبه خود با روحیه ضد عجم و ضد ترک تسلیح و تحریک می کرد. ارائه یک تصویر ایده آل از ایران قبل از اسلام و ادعای اینکه «تمدن باستانی ایران» از سوی «اعراب بادیه نشین» نابود شد، شاه بیت این ادعاها در متن ایرانی این سناریو بوده است.

یک بحث متدولوژیک آن است که حتی به فرض صحت این ادعاها، آیا تکلیف نسل معاصر تبلیغ کینه و نفرت علیه همسایگان و همدینان عرب است؟ به نمونه روابط لهستان با روسیه و آلمان نگاه کنید. اگر لهستان گرفتار یک ماضی پرستی بود باید امروز بجای بهبود ارقام رشد اقتصادی خود به جنگ های بی پایان (به شرط توانایی نظامی) به خونخواهی قربانیان هجومهای روسها و نازیها به لهستان طی صد سال گذشته می پرداخت.

اما آیا اعراب مسئول تمام بدبختی ها و عقب ماندگیهای ایران هستند؟ آیا اگر ایرانیان زرتشتی یا مسیحی بودند، امروز کجا بودند؟ آیا کشورهای مسیحی آفریقا بیش از ملل مسلمان این قاره شانس ترقی داشته اند؟

پاره ای با دوری از ادعاهای نژادی، اعراب مسلمان را به خاطر اقدامات ضد فرهنگی آنان که گویا عبارت از به آتش کشیدن کتابخانه کسری و ویرانی دانشگاه جندی شاپور بوده است، عامل عقب ماندگی ایران از قافله تمدن می دانند. در اینجا نیز ابتدا باید گفت که یک تمدن معادل یک کتابخانه و یک دانشگاه نیست و با از بین رفتن آنها به زوال نمی گراید. اما واقعیت چیست. آیا اعراب به چنین کارهایی دست زده اند؟

مسیحیان روم شرقی که خود به دستور تئودیوس کبیر کتابخانه اسکندریه مصر را در سال ۳۹۱ میلادی بعنوان مرکز بی دینی به آتش کشیدند، این کار خود را به عمر خلیفه بزرگ مسلمین و عمرو بن عاص نسبت داده اند. ولی آیا کتابخانه ای در ایران قبل از اسلام وجود

داشته است؟ مگر نه این است که در سرتاسر «دوران پرشکوه تمدن ساسانی» تنها ۱۰ جلد کتاب نوشته شده است. اما واقعیت امر در مورد کتابخانه و دانشگاه مورد بحث را از زبان دکتر ض. صدرالاشرفی می‌خوانیم:

«دانشگاه جندی‌شاپور نیز که از زمان بهرام اول ساسانی ببعده، توسط نسطوریان فراری از تفتیش عقاید ارتدوکس‌های بیزانس (ترکیه امروزی و روم شرقی قدیم) تأسیس شده بود و زبان آن سریانی بوده و کشیش و طبیب در آن تربیت می‌شده است، تا زمان متوکل عباسی (قرن سوم هجری) دایر بوده و فهرست اسامی استادان آن از جمله در کتاب الیسی‌الیری آمده است و اگر تعطیل شد، بعلت پول بیدریغی بود که در «دارالحکمه» بغداد بمصرف استادان آن میرساند و این امر، خواه و ناخواه استادان دانشگاه جندی‌شاپور را بسوی بغداد کشاند.

در ضمن کاغذ نیز قبل از اسلام در ایران وجود نداشت تا کتابخانه‌ای دایر شده باشد. داریوش بزرگ در سنگنوشته ایلامی خود خاطر نشان ساخته است که این نوشته را بر چرم و خاک رس نیز نویسانیدم و با اینکه از زمان کمبوجی فرزند کوروش کبیر، مصر در تصرف ایران بود ولی پاپیروس مصری هرگز به ایران آورده نشد اسناد بدست آمده در دوره اشکانیان در «نسا» و «اورامان» نیز بر چرم نوشته شده است. خسرو پرویز معاصر پیامبر اسلام نیز از شاکیان می‌خواست تا شکایت‌نامه را بر پارچه‌های ابریشمی بنویسند زیرا دست شاه از چرم بوی «زهم» می‌گرفت و چنانکه ذکر شد کاغذ چینی در ۱۰۳ هجری شمسی (۷۲۵ میلادی) به سمرقند رسیده است. انسان از خواندن و شنیدن چنین ادعایی بی‌اختیار به یاد جمله «اتوهان» فیزیکدان معاصر آلمانی می‌افتد که گفت: «ماورالطیبه چون جستجوی گربه سیاهی است در اطاقی تاریک که در آن گربه‌ای وجود ندارد».

ادعای اینکه «تمدن باشکوه ایرانی قبل از اسلام» از سوی اعراب وحشی نابود شد، معلوم نیست که بر کدام فاکت‌های تاریخی استوار است. چون همین مدعیان چیزهایی را بعنوان قبالة تمدن خود و بی‌تمدنی دیگران (اعراب و ترکان) شاهد می‌آورند که هم با اعراب و هم با ترکان سخت در ارتباط بوده‌اند. شعر کلاسیک فارسی تمامی ساختار فنی (صنعت

عروض و بدیع)، اکثریت کلمات و عبارات و بسیاری از موضوعات خود را از اعراب گرفته و عمدتاً در دربارهای شاهان ترک و در ازای صلح‌های آنان سروده شده‌اند. زبان فارسی الفبای خود را از عربی وام گرفته است. حتی خطوط مورد استفاده در ایران قبل از اسلام نیز از خط آرامی مأخوذ شده بودند. انبوه کلمات عربی مهمترین ذخیره لغوی زبان فارسی هستند. بویژه هر قدر از کلمات روزمره فراتر رویم، نسبت کلمات عربی در زبان فارسی بالاتر می‌رود. در صد زبان عربی در میان اصطلاحات علمی در فیزیک، شیمی، ریاضیات، طب، گرامر، فلسفه و علوم طبیعی بیش از ۹۰ درصد است. ایرانیان تنها در عرصه شعر و زبان و الفبا و امدار اعراب نیستند، بلکه دین، نام افراد، معماری و رشته‌های مختلف علم یا به کل یادگار اعراب هستند و یا در بده بستان‌های معمول در عالم علم و فرهنگ، تأثیر زیادی از این همسایگان گرفته‌اند. بدیهی است که این بده و بستان یکجانبه نبوده و اعراب نیز متأثر تجربیات ایران در عرصه‌های مزبور بوده‌اند. اما حرف بر سر آن است که ارائه تصویر کج و معوج از اعراب به صورت قومی مهاجم که مشغول درهم کوبیدن و نابودی دست‌آوردهای تمدنی همسایگان دور و نزدیک خود بوده است، قرین به واقعیات ثبت شده تاریخی نیست. دین رسمی (=جباری)، تعدد زوجات و مباح بودن تجاوز به کنیزان و زنان اسیر، تبعیت مطلق زنان از همسران خود، خرید و فروش دختران، کشتار مخالفان دینی و سیاسی حکومت، شرکت روحانیت در حکومت سیاسی، آزادی ازدواج با محارم (خواهر، مادر و غیره) و حتی ثواب شمرده شدن این امر(!) و فحشا در دوره ساسانی رایج بود.

در دوره ساسانی مجازات غیر انسانی به شدت معمول بود: هلاک کردن تمامی افراد خانواده بخاطر جرم یکی از اعضای آن خانواده، قصاص، مجازات دارزدن بخاطر دزدی، قطع اعضای بدن، کور کردن به عنوان یک مجازات معمولی برای کیفر شاهزادگان نافرمان از طریق ریختن روغن در چشمان «مجرم»، گردن زنی، به صلابه کشیدن، کندن پوست قربانیان قبل از مرگ و دیگر شیوه‌های غیر انسانی که معمولاً مولود سنت جوامع بدوی اعراب و شریعت اسلامی معرفی میشوند، همه در عهد ساسانیان مرسوم بودند.

آنچه به عنوان تمدن ایران قبل از اسلام ادعا می‌شود، معمولاً در حد ادعا نیز باقی می‌ماند. کلمان هوار ادعا دارد که «در دوره ساسانیان کتابهای بسیار نوشته شده بود» اما بیش از این

نمی‌تواند گفته خود را مستند سازد و تنها به ذکر اینکه «مسعودی، مورخ از عرب در سال ۹۱۵ میلادی، یکی [تأکید از من است.ع.ا.] این کتابها را در اصطخر فارس یا پرسه‌پولیس باستانی دیده بود»، اکتفا می‌کند. در دوران «پرشکوه» ساسانی جمعاً ده کتاب بی‌اهمیت نوشته شده است. یکی از محققان سوئدی در مقابل آنتی عرب‌های موجود در اروپا (معلمین آنتی عربیسم ایرانی) به این موضوع اشاره می‌کند:

«اما در دوره ساسانی جمعاً ده کتاب تولید شد که بگفته روایتگر ما پرفسور احمد صالح آل علی از نظر محتوی کارهای بسیار ضعیفی بودند»

البته می‌دانیم که ادعای دروغ دیگری (داستان کتابخانه کذا) به پشتوانه تأیید ادعای فوق موجود است. معلوم نیست چرا نام این کتابها و مؤلفین آنها جای ثبت نشده است. یا دانشمندانی که بوجود آورنده و تربیت شده این تمدن‌های درخشان قبل از اسلام در ایران بوده‌اند، چرا وجود ندارند؟! استادصدرالاشرفی در پاسخ به ادعاهایی در باب «فرهنگ پاک آریایی» و تبلیغات ضد عربی و ضد اسلامی می‌نویسند:

«فرهنگ پاک... از دوره ماد تا انقراض ساسانیان (۷۵۰ ق.م تا ۶۴۲ میلادی) جز برزخ سلطه مقدونیان، با اینکه یکدست و خالص بر ایران ما حکمرانی کردولی نتوانست یک عالم، یک فیلسوف غیرمذهبی به بشریت تحویل دهد. اما تمام افراد قابل افتخار ما... به بعد از اسلام متعلق‌اند و من شخصا این ناپاکی‌انیرانی و اهریمنی را با هزار فقره از آن پاکی اهورائی عوض نمی‌کنم.»

در نتیجه اینگونه تبلیغات تصویر ایرانیان از دنیای معاصر عرب نیز مغشوش و مملو از تصورات نادرست است. بعنوان مثال کمتر ایرانی شاید بتواند باور کند که تعداد مقالات علمی در نشریات علمی معتبر دنیا، از امارات متحده عربی ۱۰ برابر و از عربستان سعودی ۱۸ برابر بیش از ایران است. معمولاً شنیدن این خبر که درصد بیسوادی اعراب آواره فلسطینی در کشورهای مختلف در حد صفر است، برای هموطنان ما غیر قابل باور است.

۲۲- بیگانه در خانه خود

اینهمه ستیز با فرهنگ غیرفارسیها نمی‌تواند بر این خلقها بی‌تأثیر بوده باشد. ستمی که سالیان درازی است موجودیت معنوی بیش از نیمی از ایران را مورد هجوم و تهدید دائمی قرار داده است، تأثیرات جبران‌ناپذیری بر جامعه داشته است که محتاج بررسی‌های علمی از نظر روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناختی است. ایران از سالهای تسلط رژیم غرب ساخته‌ی مبتنی بر شوینیسیم فارس و نژاد موهوم آریا، به دو نیمه‌ی مجزا از هم تبدیل شده است؛ نیمه‌ای قانونی و نیمه‌ای غیرقانونی که در معرض تهدید دائمی زوال معنوی قرار دارد. هرچند یکبار فریاد جماعتی جاهل و سرمست از خبر نابودی تمام یا بخشی از این نیمه‌ی غیرقانونی، باید روح این پیکر نیمه‌جان را بیازاراد. کیست که از هیاهوی پایکوبی ناشی از خبر مرگ خود حوشحال بشود.

آنچه میتوان به عیان با چشم غیر مسلح مشاهده کرد، احساس بیگانگی ملیونها انسانی است که همه‌ی هستی معنوی‌شان در محاق قدغن دولتی یعنی سیاسی‌پلیسی است. ترکان، کردها و عربهای ایران که شاهد نه بی‌مهری، که غضب سیستم حاکم بر فرهنگ خود در خانه‌ی خود هستند، مجبورند خود را به موجودیت معنوی همزبانان خود در خارج از مرزهای ایران دلخوش کنند. خبر آموزش زبان مادری خود در مدارس اسکاندیناوی برای آشنایان و اقوام مهاجر خود را بشنوند و در فکر فرو روند که بیگانه و آشنا در این وسط چیست و کیست؟ اهل علم این نیمه‌ی «غیرقانونی» باید از منابع چاپ شده در فراسوی مرزهای ایران استفاده کنند و آثار خود را در جایی دیگر به چاپ برسانند. هنرمندان و شاعران این نیمه برای نفس کشیدن در فضایی که ممنوعه نیست و برای استنشاق هوایی که عطر وطن توسط فیلتر دولتی حذف نشده است، باید مسافرتی کوتاه به خارج از «وطن» بکنند! در سخت‌ترین سالهای ممنوعیت فرهنگ آذربایجان، عاشقان موسیقی، شعر و ادبیات این مرز و بوم گوش به رادیوی باکو داشتند. دوستی می‌گفت که وقتی ساواک نوارهای موسیقی آذربایجانی مرا به یغما برد، در سکوت درون خود قوی و پیروزمند، خطاب به گرمگان وحشت می‌گفتم: اما صدای رادیوی باکو را نمی‌توانید قطع کنید!

در روز پایانی اولین کنگره جهانی آذربایجانیها، یکی از اعضای هیئت مدیره انتخاباتی (پروفسور شاپور انصاری) از اولین مسافرت خود به باکو برای سخنرانی در آکادمی علوم آذربایجان در سال ۱۹۸۷ یاد کرد. وی گفت:

«وقتی طی راه به محل سخنرانی می‌رفتیم در ماشین از میزبانان خود پرسیدم که به چه زبانی باید سخنرانی کنم، میزبان ابتدا انگار سوآل مرا نفهمیده بود و سپس گفت به همین زبانی که باهم صحبت می‌کنیم، به زبان آذربایجانی. من طی راه تا محل اجلاس با خود فکر می‌کردم که من سالها در ایران مشغول تحصیل بوده‌ام و تاکنون در بسیاری از مراکز علمی دنیا سخنرانی کرده‌ام اما این نخستین سخنرانی من به زبان مادری‌ام خواهد بود... با خود فکر می‌کردم که فرزند یتیم ملتی یتیم هستم که کسب و مبادله علم به زبان خودش و در وطن خودش برایش ممنوع است...» (نقل از حافظه)

با آنکه ایشان این سخنان را خونسردانه بر زبان آوردند، اشک در چشمان تمامی حضار در سالن «المپیک کولکشن» لوس آنجلس حلقه بست. بیشک تکتک حضاران در آن کنگره خاطرات مشابه زیادی داشتند...

زنه‌یاد غلامحسین ساعدی نیز در جواب به سوآل مصاحبه‌گر که چرا به زبان خودتان چیزی نوشته‌اید به تلخی پاسخ می‌دهد:

«آنقدر توی سر من زدند... که مجبور شدم به فارسی بنویسم. ولی چرا، یک نمایشنامه به ترکی نوشتم. نمایشنامه "گرگها" در کتاب ماه شماره ۲ چاپ شد و مأمورین سانسور ریختند همان شماره را تعطیل کردند.»

ساعدی جای دیگری با اشاره به شجاعت و دانش دکتر محمدعلی فرزانه یاد می‌کند که چگونه اثر بزرگ وی در ایران با سکوت کامل مواجه شد اما در آلمان مورد استقبال قرار گرفت:

«این شهامت را محمدعلی فرزانه به حد کمال داشت، مردی در ظاهر خاموش و در باطن آتشفشان که با ظرافت کامل این راه را می‌کوبید و پیش می‌رفت. کتاب او در باره "دستور زبان آذربایجان" در تمام محافل مثلاً علمی و ادبی کشور با سکوت کامل روبرو شد، انگار نه انگار... من در دانشگاه شهر کلن شاهد

بودم که این اثر به عنوان یک حادثه بسیار معتبر در زبان شناسی معاصر به حساب آمده بود.»

نمونه دیگر برای دیدن این ریشه‌های این احساس بیگانگی آثار ادبی بیشماری است که نامهایی چون «تاریخ ادبیات ایران»، «ترانه‌های ملی ایرانی»، «ستون‌های کتابها و نشریات تازه چاپ» و امثالهم دارند. در تمامی اینگونه آثار نامی از آن نیمه غیرقانونی نیست. صحبت بر سر این نیست که بشکرانه الطاف دولتی آثار غیرفارسی در ایران به لحاظ حجم خود با محصولات مشابه فارسی قابل مقایسه است، یا خود ملل غیرفارس توان فراهم کردن آنتالوژی این آثار محدود چاپ شده‌شان را ندارند؛ حرف بر سر آن است که این تذکره نویسان محترم کاری را که دولت با سیاست فرهنگ‌کشانه خود کرده است تأیید و حتی تکمیل می‌کنند. یعنی آندسته آثاری هم که از دم تیغ سانسور دولتی جسته و شانس چاپ و نشر می‌یابند، از سوی «محافل مثلاً علمی و ادبی کشور باسکوت کامل روبرو» می‌شوند. به بیان دیگر آنچه به عینه وجود دارد و دولت مرکزی نتوانسته مانع «وجود» آن بشود، در دادگاه «ادبا» محکوم به «عدم وجود» هستند. این «روشنفکران» و «محافل ادبی» مورد اشاره در واقع بقول فلاسفه قدیم اسلامی خودمان، «عدم وجدان» خود را «عدم وجود» دیگران تلقی می‌کنند.

بعنوان مثال نامهای ترکی علاوه بر اینکه در «کتاب مخفی» مورد استفاده ادارات آمار دولتی برای تسجیل تازه متولدین مورد غضب قرار گرفته‌اند. در اکثریت مطلق کتابهای غیردولتی که برای راهنمایی خانواده در نامگذاری نوزادان تألیف شده، نیز وضع بدینمنوال است. در صورتی که در کتابهای مشابه سوئدی تمامی این نامها به شرطی که تنها یک نفر دارنده آن نام زمانی ساکن سوئد بوده باشد، آمده است. در کتاب «ترانه‌های ملی ایران» از پناهی سمنانی (نشر مؤلف، مردادماه ۱۳۶۴) یک ترانه ترکی وجود ندارد یا در کتاب علی بلوکباشی بنام «قهوه‌خانه‌های ایران» نیز آذربایجان جزو «ایران» حساب نشده است.

از آنجا که زبانی که در برنامه‌های «ترکی» رادیوهای آذربایجان بکار می‌رود، بطور آگاهانه در خدمت نابودی زبان و فرهنگ مردم است، خود این برنامه‌های وصله‌های ناجور بر

فرهنگ غنی، زبان و ادبیات مردم است. نویسندگان و شاعران آذربایجان به درستی در نامه سرگشاده خود به رئیس جمهور خاتمی براین نکته انگشت گذاشته‌اند:

«متأسفانه زبان ما را رادیوهای بیگانه خیلی صحیتر و شیواتر از رادیوهای خودمان صحبت می‌کنند و متأسفانه این موضوع حقیقت دارد که ایران تنها کشور دنیاست که زبان ملیونها نفر انسان مطلقاً به حساب آورده نمی‌شود.»

مردم غیرفارس ایران با اینهمه درد و بیگانگی در وطن آبا و اجدادی مجرای قانونی یا عمومی برای طرح شکایات خود ندارند. در حالی که ماده ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی بطور محدودی راه تنفسی برای فرهنگهای غیرفارس باقی گذاشته است، در ۲۰ سال گذشته هیچ اقدامی در عملی کردن این ماده صورت نگرفته است و هرگونه ابتکار سازمانهای غیردولتی برای استفاده از این حق قانونی با مخالفت و کارشکنی ارگانهای «قانونی» دولتی مواجه شده است. آیا کسی می‌تواند از این بی‌قانونی آشکار به جایی تظلم ببرد؟ یا مرجع دیگری برای دادخواهی وجود داشته است؟ به گفته «مهرزاد بروجردی»:

«در چند دهه گذشته کدام گردهم‌آیی های بزرگی را سراغ دارید که در آن روشنفکران آذری توانسته باشند شکایات و نگرانی‌های و آمال و آرزوهای خود را در مورد هویت ایرانی، مسأله زبان و صاحب‌اختیاری فرهنگی آزادانه بیان کنند؟»

معمولاً در کشورهایی که اسیر دولتهای توتالیتر هستند، سیستم تحصیلات عالی جامعه بنا به مصلحت از مزایای نوعی فضای باز برخوردار هستند. در ایران اما کسانی که کمر به نابودی فرهنگ نیمی از اهالی بسته‌اند، دانشگاهها را هم شامل قرق دولتی کرده‌اند. در تبریز بعنوان دومین شهر دانشگاهی کشور هر زبانی‌غیر از زبان خود مردم را می‌توان جزو مواد درسی دانشگاه یافت. برعکس این زبان ترکی آذربایجانی در دانشگاههای اکثر کشورهای دنیا تدریس می‌شود:

«در حالی که امروزه در خارج از ایران صدها هزار عنوان کتاب به زبان ترکی آذربایجانی تألیف یا از زبانهای دیگر بدان ترجمه شده است و درحالی که

کرسیه‌های زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی تقریباً در همه کشورهای دنیا دائر است، متأسفانه در ایران حتی یک کانون آموزش زبان ترکی آذربایجانی وجود ندارد. در دانشگاه تبریز غیر از زبان فارسی، کرسی بیشتر زبانهای دنیا نظیر عربی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، کردی و حتی اسپرانتو وجود دارد. اما در این دانشگاه امکان گذراندن دو واحد درسی راجع به زبان مردم آن شهر وجود ندارد.»

نامه نویسندگان و شاعران آذربایجان افشاگر وجه دیگری از بیگانگی مردم آذربایجان در وطن خودشان نیز، هست:

«رادیو تلویزیون، مطبوعات، تابلوهای شهر، اعلامیه‌های عروسی و ترحیم و حتی سنگ قبرهای ما همه و همه به زبان غیرمادری ما حرف می‌زنند.»

نتیجه منطقی که از وضعیت فوق میشود استنتاج کرد آن است که محافلی که «خطر تجزیه ایران» بخشی از پولیمیک سیاسی یا کابوس‌شان را تشکیل می‌دهد، خود در عمل ایرانی مجزا دارند که فقط به هنگام شعار اجزا آن را به هم جوش می‌دهند.

۲۳- پان فارسیسم و مسئله مشروعیت آن

در کشورهایی که اراده مردم از طریق شرکت در انتخاب قوه مقننه و نظارت دائمی بر عملکرد دستگاه اجرایی و سیستم قضایی در شکل گرفتن ساختار سیاسی جامعه، مداخله می‌کنند، مردم به میزان این مداخله قبول مسئولیت نیز می‌کنند. بعنوان مثال اگر اکثریتی کافی از شهروندان، طبق قوانین جاری پارلمانی انتخاب می‌کنند یا به منع استفاده از انرژی اتمی رأی می‌دهند، مسئولیت این انتخاب به گردن خود آنهاست. در مورد اخیر مسئله «مسئولیت» بدان معنی است که مثلاً در صورت بالا رفتن نرخ برق مصرفی دیگر هیچ ارگان دولتی مسئول نیست، چون این مردم بوده‌اند که از طریق مداخله مستقیم رأی به بستن منابع اتمی تولید برق داده‌اند. حتی در صورتی که تصمیمات از سوی پارلمان منتخب مردم اتخاذ شده باشد نیز، مردم چون در انتخابات آزاد اعضای پارلمان را انتخاب کرده‌اند، مسئولیت (ولو کمتری) دارند. در ایران هیچ فرد جدی نمی‌تواند مدعی چنین مداخله‌ای از

سوی مردم در شکل‌گیری حیات‌سیاسی و اجتماعی جامعه باشد. اما این ادعای عجیب که چون آذربایجان قبل از برقراری رژیم مبتنی برشوینیسیم فارس، کشور مستقلی نبوده است که به‌اشغال درآمده باشد، پس هر بلائی سر آن آمده است، در چارچوب «قوانین» بوده است و الخ، شنیده می‌شود. در این صورت ستم جنسی علیه زنان یا طبقاتی بودن شدید جامعه نیز مشروع خواهد بود.

فرض غلط مهمی که در پشت این ادعا خوابیده است، این است که گویا تنها از طریق اشغال نظامی است که اراده یک ملت نقض می‌شود و غرور آن لگدمال می‌شود. به لیست تجاوزات نظامی و غیرنظامی رژیم‌های مرتجع با و بدون کمک دولتهای خارجی توجه کنید:

۱- ۲۹ آوریل ۱۹۰۹ نیروهای نظامی روسیه تزاری به دعوت مرتجعین حاکم بر مرکز و با توافق انگلستان مقاومت مشروطه‌چی‌های آذربایجان در قبال قوای استبداد را در هم کوفته و آذربایجان را به اشغال خود درآوردند. آذربایجان کانون مبارزه سالم‌ترین جریان انقلاب مشروطه و رادیکال‌ترین فصل در انقلاب بود. این تجاوز نظامی آذربایجان را در آستانه حوادث مهم بعدی تضعیف کرده و زمینه رشد جریان‌های انحرافی چون وابستگی روسیه، انگلستان و روحانیت ارتجاعی را هموار نمود.

۲- بر اساس نقشه‌های همه‌جانبه و دخالت مستقیم انگلستان و نوکرانش چون بختیاری‌ها، دانشناک‌های ارمنی و لژهای فراماسونری، آزادیخواهان تبریز به رهبری ستارخان به تهران دعوت شدند تا طی توطئه‌های بعدی خلع سلاح شده و از هم پاشیده شوند. اینکار کانون انقلاب آذربایجان را منحل کرده و مجاهدان واقعی انقلاب مشروطه را از صحنه خارج کرد. این حرکت در واقع کودتای مشترک قوای ارتجاعی بر ضد آذربایجان انقلابی بود.

۳- قرارداد ۱۹۱۹ در واقع یک اقدام رادیکال برای قطعی کردن نتایج کودتای فوق بود. حرکت دموکراتهای آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی بر علیه این خیانت صورت گرفت.

۴- کودتای ۱۲۹۹ انگلستان سید ضیاءرضاخان اقدامی کاملاً غیرقانونی بود که عواقب مرگباری برای آذربایجان داشت.

۵- لشکرکشی به آذربایجان برای در کوبیدن «آزادستان» و به قتل رساندن رهبر آن شیخ محمد خیابانی اقدامی به دستور خارجی و به انتقام مخالفت آذربایجان با قرارداد ۱۹۱۹ بود.

۶- دخالت در قانون اساسی برآمده از انقلاب مشروطیت و دادن تخت سلطنتی به قزاق بیسواد گماشته بیگانه، اقدامی غیرقانونی با نتایجی وخیم بر علیه آذربایجان بود.

۷- اعلام یک زبان (فارسی) بعنوان «زبان رسمی» و بدینوسیله «غیررسمی» کردن زبان ترکی و دیگر زبانهای غیرفارسی در ایران اقدامی آشکار ضدآذربایجانی بود. در قانون اساسی انقلاب مشروطیت چیزی بنام «زبان رسمی» وجود نداشت و بدینوسیله راه برای حیات موازی زبانهای مردم کشور همچون گذشته باز مانده بود.

۸- بعد از رانده شدن رضاخان از صحنه قدرت، آذربایجان از طریق تشکیل حکومت بر اساس رأی مردم سعی در اجرای مواد کان لم یکن قانون اساسی مشروطیت یعنی اصل انجمن‌های ایالتی و ولایتی کرد. آذربایجان در این راه از جمله برای نخستین بار در تاریخ ایران به زنان حق رأی داد. این تلاش در واقع پاسخ آذربایجان به خیانت به آرمانهای انقلاب مشروطه بود که بالاخره در نتیجه تبانی قدرتهای بزرگ برای تقسیم جهان، ناکام ماند. در این مورد نیز حکومت مرکزی علیرغم قراردادهائی که با حکومت آذربایجان داشت، با پشتیبانی نظامی آمریکا و چراغ سبز مسکو به آذربایجان لشکرکشی کرد. این لشکرکشی به نوشته منابع خود رژیم پهلوی پنجاه هزار قربانی و چندین برابر این رقم تبعیدی و مهاجر بجا گذاشت.

۹- در سال ۱۳۵۸ آذربایجان در یک حرکت مردمی برای احراز مقام شایسته خود و زدودن آثار تجاوزهای رژیم پهلوی به شرف و غرور خود در پیرامون حزب خلق مسلمان

بپا خواسته بود. رژیم تازه به حاکمیت رسیده اسلامی در تهران طی حوادث خونین دی ماه همانسال، این جنبش مردمی را با کمک ارتش غیربومی سرکوب کرد.

۱۰- دکتر محمود چهرگانی با شعار توجه به خواست مردم آذربایجان برای احیای زبان و فرهنگ خود، در انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی شرکت کرد. طی دور اول انتخابات علیرغم تمامی تقلبات دولتی، ایشان ۱۰۴۲۷۹ رأی آوردند. دکتر چهرگانی با اینکه فردی از درون رژیم اسلام بود و از این جهت فرقی با دیگر کاندیداها نداشت، اما به صرف طرح کمرنگ شعار دفاع از زبان و فرهنگ مردم در میان ۹۳ کاندیدا، مقام پنجم را کسب کرده بود. باوجود این در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۷۴، رژیم با دادن اطلاعیه‌ای انصراف ایشان از کاندیداتوری در دور دوم انتخابات را اعلام کرد. رژیم با اعدام علنی چندین نفر «بزهکار» در میادین شهر و اشغال نظامی خیابانهای تبریز به نمایش قدرت و ارباب مردم پرداخت و تمامی اعتراضات مردم را با سرکوب پاسخ داد.

۱۱- جمهوری اسلامی با سیاستهای آگاهانه خود آذربایجان را بسوی نابودی اقتصادی و تبدیل کردن به سرزمینهای غیرقابل سکونت، می‌راند. در حالی که بیابانهای کرمان، بزم، رفسنجان و اصفهان در حال صنعتی شدن بوده‌اند، آذربایجان در این دوره از دومین استان صنعتی کشور به مقام هفدهم (!) تنزل پیدا کرده است. از سه پروژه تولید اتوموبیل سواری در سالهای بعد از جنگ با عراق در ایران، تنها پروژه تولید اتوموبیلهای مرسدس بنز در تبریز اجرا نشد، اما شهر بزم در حاشیه کویر صاحب یک مجتمع تولیدی اتوموبیلهای کره‌ای شد. بعد از ناکام ماندن طرح انتقال کارخانه تراکتورسازی تبریز به اراک، نام این کارخانه به «تراکتور سازی ایران» تبدیل شد و کارخانه امروز در حالت نیمه تعطیل بسر می‌برد. در عین حال در این دوره، بخش شرقی آذربایجان نام «آذربایجان» را از دست داده است. اگر در دوران شاه با بخشش آستارا و منطقه اطراف آن به استان همسایه ارتباط آذربایجان ایران با دریای خزر قطع شده بود، در دوران جمهوری اسلامی ترکیب قومی شهرهای غربی آذربایجان با سیاست مهاجرت و اسکان دادن دولتی در حال تغییر است.

۱۲- «در حالی که امروزه در خارج از ایران صدها هزار عنوان کتاب به زبان ترکی آذربایجانی تألیف یا از زبانهای دیگر بدان ترجمه شده است و در حالی که کرسیهای زبان

و ادبیات ترکی آذربایجانی تقریباً در همه کشورهای دنیا دایر است، متأسفانه در ایران حتی یک کانون آموزش زبان ترکی آذربایجانی وجود ندارد. در دانشگاه تبریز غیر از زبان فارسی، کرسی بیشتر زبانهای دنیا نظیر عربی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، کردی و حتی اسپرانتو وجود دارد. اما در این دانشگاه امکان گذراندن دو واحد درسی راجع به زبان مردم آن شهر وجود ندارد.»

این دوازده نمونه از برخورد رژیم‌های تهران بر علیه اراده مردم آذربایجان نشان می‌دهند که مردم این دیار هیچگونه حق اظهار نظری در مورد سرنوشت خود نداشته و ندارند. چهار مورد از دوازده مورد بر شمرده در بالا، لشگرکشی تمام عیار ارتش دولت مرکزی به آذربایجان است. به سختی بتوان نمونه‌ای یافت که یک کشور ۴ بار طی یک پریود ۷۰ ساله به بخشی از سرزمین خود لشکرکشی کرده باشد. ضمناً سه مورد از این لشگرکشی‌ها با کمک گرفتن از دولتهای خارجی بر علیه آذربایجان صورت گرفته است و این خود نیز عجیب است که دولتی از قدرتهای جهانی برای سرکوب مردم خود یاری بگیرد. رژیم‌های تهران صرفنظر از خط و مشی سیاسی یا ایده‌ئولوژیکی آنها، برخوردی دشمنانه با آذربایجان داشته و دارند که یادآور متدهای دول بیگانه با منطقه تحت اشغال است. این موارد نشان می‌دهد که سیستم غیرانسانی حاکم بر آذربایجان هیچگونه مشروعیت حقوقی ندارد.

۲۴- اشکالات جدی در متدولوژی بحث مسئله ملی در ایران

بحث پیرامون مسئله دموکراسی فرهنگی در ایران بیشتر یکجانبه و خطابه از موضع قدرت بوده است. لذا این بحث اکثراً در دوره‌های باطل کلیشه‌ای اسیر بوده و امکان تأثیر گذاری و تأثیر پذیری برای طرفین و تعقیب کنندگان بحث را دچار اشکال جدی کرده است. در اینجا به ذکر چند نمونه مشخص اکتفا می‌شود:

۱- رابطه تاریخ با حقوق شهروندی مردم:

در ۷۰ سال گذشته رگهای گردن بسیاری عالم، عالمان قلم بمزد یا متعصب و عالم‌نمایان بر سر اثبات اینکه پدران ترکان امروزی ایران نیمه‌فارس بوده‌اند، پاره شده است. گویا اگر چنین ادعایی به کرسی اثبات نشست، دیگر سیاست آنتی ترکیستی رژیم‌های مرکزی ایران قابل توجیه خواهند بود! در اینصورت خود فارسی‌های امروزی که تاریخ مسلم استقرار زبان آنان در ایران بعد از اسلام به بعد از تثبیت زبان ترکی می‌رسد و یا اقوام آریایی که سابقه کوچ خود و گله‌هایشان به ایران به ۴۰۰۰ سال بعد از تمدن غیر آریایی و غیر سامی اقوام التصاقی زبان ایلامی می‌رسد، با کدام اساس می‌خواهند حق شهروندی خود را ثابت کنند؟

۲. ارتباط آذربایجانی‌های دو ساحل شمالی و جنوبی ارس

مسئله دیگر در همان موضوع شرعی، مکروه و یا حتی حرام بودن ارتباط آذربایجانی‌های دو ساحل شمالی و جنوبی ارس است. گویا (علیرغم کوهی از اسناد تاریخی) نام سرزمین‌های شمال ارس آذربایجان نبوده و چیز دیگری بوده است و الخ. از طرف دیگر تعلق این اراضی به نقشه «ایران بزرگ» و «ایران قدیمی» پیوسته ورد زبان همین محفل‌هاست. ابتدا این دو مدعا همراه مدعای فوق‌الذکر را در کنار هم بیاوریم:

زبان آذربایجان جنوبی از آغاز تاریخ ترکی نبوده است. (گویا این زبان تاتی یا «آذری» یا مادی بوده است)

نام سرزمین شمال ارس «آذربایجان» نبوده است.

زبان مردم آنسوی ارس نیز قبل از ترکی همان تاتی یا «آذری» بوده است. و بالاخره: آن کشور هم بخشی از ایران بوده است.

بدون اینکه به درست یا نادرست بودن این چهار مدعا پردازیم، استنتاج تبعی حاصل از آنها را می‌آوریم:

سرزمین‌های شمال و جنوب ارس متعلق به ایران بوده و قبل از آنکه به ترکی سخن بگویند، تات زبان بوده‌اند.

این احتجاجات همیشه به انکار حق طبیعی مردم آذربایجان برای ارتباط با «نصف» دیگر] ملت و طایفه خود» ارائه شده‌اند. هر آدم عاقلی از کنار هم چیدن آنها به نتیجه عکس خواهد رسید: چه چیزی طبیعی‌تر از اینکه مردمی که در گذشته اهالی یک کشور بوده و به یک زبان سخن می‌گفته‌اند، باهم ارتباط داشته‌باشند. بویژه اگر آنان امروز هم همدین و همزبان هستند!

در رابطه با مبحث فوق تلاش وافری برای اثبات اینکه در فلان تاریخ زبان تاتی یا «آذری» و غیره در آذربایجان حاکم بوده است، می‌شود. هدف از این جانفشانیها آن است که سیاست قتل‌عام فرهنگی علیه ترکان ایران را «موجه» و همچون «بازگشت به اصل» جلوه دهند. بدون توجه به تمامی دروغهای نهفته در این ادعا، رابطه تاریخ گذشته و حقوق شهروندی مردم را باید به بحث گذاشت. آیا اگر معلوم شود که جماعتی در گذشته مسیحی بوده‌اند و امروز مسلمانند، کسی حق دارد به حکم گذشته تاریخی، آنها را وادار به مراجعت به اصل کند؟ در اینصورت این «اصل» را چه کسی تعیین می‌کند. چون دینها و اعتقادات قبل از مسیحیت هم وجود داشته‌اند. اهالی مصر و سوریه قبل از اسلام عرب زبان نبودند و همراه دین اسلام زبان خود را به عربی تغییر دادند. اما امروز هر دو مدعی رهبری جهان «عرب» و نام رسمی کشورشان «جمهوری عربی مصر» و «جمهوری عربی سوریه» است. اگر منطق بیهوده پان‌فارس‌سزم در ایران را قبول کنیم باید این دو کشور به زبانهای باستانی خود مراجعت کنند. این در مورد خود فارسها نیز که زبانشان تنها یک رابطه زبانشناسانه با زبانهای باستانی دارد، نیز صادق خواهد بود. چنانکه خود حضرات شوینست هم اینجا و آنجا مجبور به اعتراف بوده‌اند، فارسی‌زبانان امروز ایران همگی پیش از قرن هشتم به زبانها و لهجه‌های دیگری سخن می‌گفتند و می‌نوشتند.

۳- کثرت تجار ترک در بازار تهران و در میان قدرتمندان رژیم مرکزی

منکرین وجود ستم ملی علیه ملل غیرفارس در ایران، کثرت تجار ترک در بازار تهران و حضور آذربایجانیها در میان رهبران کشور را دلیل عدم وجود این ستم در ایران می‌شمارند. ادعای اول امروز بکلی منتفی است. اولاً تحولات سالهای بعد از انقلاب سهم اصفهان،

کرمان، یزد، رفسنجان و دیگر شهرهای غیر آذربایجانی در اقتصاد کشور را بالا برده و آذربایجان را به یکی از عقب‌مانده‌ترین مناطق ایران تبدیل کرده است. ثانیاً دیگر، ثروت عمده در ایران مال‌التجاره تجار بازار نیست. اکثریت مطلق ثروت ایران در دست دولت و منجمله در کنترل «بنیاد مستضعفان و جانبازان» است که مکتبی بیش از بنیاد راکفلردر ید اختیار خود جمع کرده است. همین‌طور ثروت‌های زیرزمینی چون نفت و گاز، سیستم ارتباطی کشور چون جاده‌ها، خطوط راه‌آهن، هواپیمائی‌کشوری و مخابرات، ارتش، صنایع سنگین، بانکها، سدها و غیره در خارج از تملک کنترل تجار ترک تهران یا تبریز قرار دارند.

اما به فرض صحت ادعای ثروتمند بودن تمام یا عده‌ای از آذربایجانیها، این مسئله ارتباط منطقی به وجود ستم ملی علیه ترکان ایران ندارد. در کشورهای زیادی از دنیا اقلیت‌های بسیار کوچک (و غیر قابل مقایسه با آذربایجانیها در ایران) و حتی مهاجر، بخش بزرگی از اقتصاد ملی را کنترل می‌کنند، بدون آنکه ذره‌ای حق و حقوق فرهنگی داشته باشند. مثالهای بارز این نمونه‌ها را اقلیت‌های مهاجر چینی در اندونزی، مالزی و دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی تشکیل می‌دهند که با داشتن موقعیت بسیار بزرگ و گاه تعیین کننده در اقتصاد، صنعت، تجارت و سیستم مالی و بانکی این کشورها، به عنوان «چینی» از هیچ‌نوع حقوق فرهنگی برخوردار نیستند.

در مورد مسئله حضور آذربایجانیان در سطوح دولتی آمار قابل اتکائی در دست نیست. اما اگر بفرض این ادعا قبول کنیم قابل ذکر است که، در امپراطوری ۶۰۰ ساله عثمانی نیز غلامانی از خانواده‌های غیر مسلمان از کودکی برای تصاحب مقامات و مشاغل دولتی تحت تربیت خاص قرار می‌گرفتند. این سیاست برای غلبه بر فساد ناشی از استمرار تصاحب قدرت از سوی یک خاندان و یک دربار با تجربه‌گیری از دیگران و بویژه حکومت بیزانس در پیش گرفته شده بود. آیا کسی میتواند ادعا کند این غلامان چیزی جز آلت فعل برای اعمال اراده سیستم امپراطوری بودند؟ معروف است که در دوران شوروی شعاری بردیوارها به مضمون زیر نوشته می‌شد: «لنین مرده است، اعمالش در حال زیستن هستند» آذربایجانی‌ها که دل خوشی از سلطه روسیه نداشتند می‌گفتند: «کاش خودش زنده

می‌ماند و در عوض اعمالش می‌مردند!» حال ای کاش بجای اینکه محل تولد امرای کشوری و لشکری آذربایجان بود، آنان چون کافری که به مسلمانی رحم بکنند، رحمی به حال و روز فرهنگ مردم آذربایجان می‌کردند.

۴- چون با ممنوعیت زبان مادری کسی لال نمی‌شود...!

ادعایی دیگر در مورد موفقیت نویسندگان و شاعران غیرفارسی در آفریدن آثار ادبی به زبان فارسی، در اثبات به حق یا به صلاح بودن ممنوعیت فرهنگ و زبان مادری آنان ارائه میشود. اولاً اینکه ما چون نمونه قابل مقایسه‌ای در درون ایران از به فرض آذربایجانی‌هایی که امکان استفاده از زبان مادری در سیستم تحصیلاتی خود داشته‌اند، در دست نداریم این ادعا از این جهت قابل بررسی نیست. البته مقایسه با آذربایجان شمالی موجب شرمندگی دشمنان زبان ترکی خواهد بود اما چنین مقایسه‌ای به دلیل مشابه نبودن دیگر شرایط موثر در مسئله بلحاظ علمی درست نیست. ثانیاً طبق گفته زنده‌یاد ساعدی این «انتخاب» نبوده و بلکه باید اسم آنرا تحمیل به زور قانون دولتی باید گذاشت. بعنوان نکته آخر اما اصلی در این مورد به حادثه‌ای از خاطرات دکتر محمدعلی فرزانه اشاره کنیم. در یکی از دستگیریهای این شخصیت فرزانه از سوی مأمور ساواک که ظاهراً خیال می‌کرده که تأکید استاد فرزانه بر حق مردم آذربایجان در تملک آزادانه فرهنگ خود، بخاطر ناتوانی یا ضعف ایشان در نوشتن به فارسی است، وقتی در متن بازجویی نثر آقای فرزانه را می‌خواند، با تعجب می‌پرسد:

«س: شما که فارسی را اینقدر شیوا می‌نویسید، چرا فعالیت خود را در زبان محلی به کار می‌برید که دولت خواندن و نوشتن آنرا قدغن کرده است؟»

جواب دکتر فرزانه به بازجوی ساواک، پاسخ به ادعای مطرح شده در این بخش نیز هست:

«...به زبان آذربایجانی بعنوان زبان مادری و قومی خود دلبستگی دارم و این دلبستگی بدور از هر نوع شائبه و غرض یک گرایش طبیعی و مشروع است. فکر می‌کنم، وقتی

میتوانم احساس و اندیشه خود را در زبان فارسی به بیان و قلم بیاورم، چه دلیلی دارد که نتوانم آنرا در زبان مادری خود بنویسم؟»

۵- سناریوهای وحشت:

مطرح کردن ترس‌آورترین واریانت‌های ممکن برای روزی که اهالی غیر فارس کشور به حقوق انسانی و شهروندی خود برسند و از حالت شهروندان درجه ۲ (همان رعیت) به شهروندان برابر حقوق با فارسی‌زبانان ارتقاء پیدا کنند. گویا اگر هرکسی چون انسانی با همه هستی مادی و معنوی‌اش (و نه فقط وجود فیزیکی او) به رسمیت شناخته شود، آسمان بر زمین خواهد آمد و صحرای محشر برپا خواهد شد! اگر به نمونه سوئیس اشاره شود، خواهند گفت آن مال‌دنیای متمدن است که ربطی به ما ندارد. اگر به نمونه‌های پاکستان، هندوستان و افغانستان اشاره شود باز هم سفسطه‌ای خواهند کرد. می‌گویند کسی که نمی‌خواهد بشنود از هر کوی کزب است.

وجه دیگری از این سناریوسازی اشاره به «احتمالات» و «نهایت»‌های مختلف است. طبیعی است که در هر حرکت اجتماعی و هر عمل انسانی می‌توان از روی عمد یا اشتباه از مسیر اصلی خارج شد و به بیراهه رفت. این بیراهه رفتن ممکن است از سوی تمامی نیروهای دخیل در حرکت، اکثریتی تعیین‌کننده از این نیروها یا از سوی اقلیتی از آنان صورت گیرد. این انحراف به شهادت تاریخ در همه حرکت‌های اجتماعی دیده شده است. هر انسان سالمی هم بطور طبیعی روزهایی از زندگی خود را دچار بیماری شده است. اما بخاطر چند روز بیماری یا بخاطر آنکه بعضی از بیماران حتی بخاطر بیماری خود هلاک میشوند، موجب نمی‌شود که حیات یا سلامت بودن عمومی یک فرد سالم یا بیمار را مورد سؤال قرار دهیم. به اینصورت تکرار اینکه حرکت اجتماعی ناظر بر برابری فرهنگی ملت‌های مختلف در ایران، به چه بیماری‌هایی می‌تواند دچار شود، چیزی از حقانیت خواست دموکراسی فرهنگی در ایران نمی‌کاهد. از سوی دیگر موعظه کردن در باب مضار افراط‌گری در طلب حقوق ملی برای ملتی که از حق تحصیل به زبان خود محروم است، شبیه آن است که برای گرسنگان جهان چهارم از خطر پرخوری و افزایش چربی خون صحبت شود!

۶- رابطه حقوق شهروندان با امکانات مادی جامعه و سیستم قانونگزاری

سفسطه بسیار شایع دیگر مربوط به مبحث رابطه حقوق شهروندان با امکانات مادی جامعه و سیستم قانونگزاری است. گویا چون در ایران امکانات مادی برای ایجاد یک سیستم تحصیلی چند زبانه نیست، دادن این حق تحصیل چند زبانه به اهالی کشور جایز نیست. صرفنظر از بی اساس بودن این بهانه، نحوه استدلال در این مسئله نادرست است. چرا که حقوق شهروندی تابعی از امکانات مادی دولت یا جامعه نیست. در غیر اینصورت، در جوامع فقیری که امکان چاپ کتاب و مطبوعات غیر دولتی وجود ندارد، باید اینگونه آزادیها را لغو کرد! یا در همین ایران چون امکان تأمین همه اهالی با کار نیست باید حق کارکردن برای بخشهایی از اهالی چون سلسله مراتب سنی یا جنسی، مثلاً بالای ۴۰ سال یا زنان را قدغن کرد!

۷- ارتباط تاریخ با قوانین امروزی جامعه

بحث مربوط به متدولوژی مسئله ملی در ایران، در موارد متعددی به نحوه برخورد با تاریخ و ارتباط تاریخ با قوانین امروزی جامعه مرتبط می شود. یکی از اینگونه موارد نقش ترکان ایران و منطقه در پراکندن و رشد زبان فارسی در گذشته است. بارها به این نکته که شاهان ترک عثمانی و سلسله های ترک ایرانی در گسترش زبان و ادب فارسی کوشا بوده اند، اشاره می شود. هر انسان عاقلی که با زهر نژادپرستی مسموم نشده باشد، از این نکته نتیجه خواهد گرفت که اولادشمنی ابدی ایرانیان و تورانیان که در شاهنامه فردوسی و تبلیغات رژیم های فعلی و گذشته ایران ادعا می شود، ادعای سست و بی پایه است. این ادعا برای توجیه سیاست آنتی ترکیستی رژیم های حاکم ایران و محافل شوونیست غیردولتی بکار برده می شود. در ثانی نتیجه ای که امروز باید از توجه ترکان ایرانی و غیرایرانی در گذشته نسبت زبان فارسی گرفت باید لزوم در پیش گرفتن سعه صدر نسبت به فرهنگ و زبان ترکی از سوی هموطنان فارس باشد، نه سیاست های ناظر بر نابودی تدریجی این فرهنگ و زبان. اگر ترکان ایران در طی هزارسال حاکمیت خود بر ایران هیچوقت نیست سوئی نسبت به زبان فارسی نداشتند و برعکس به شیوه های که در آن روزگاران مرسوم

بود، به تشویق تولید آثار ادبی بفارسی پرداختند، چرا امروز باید فرهنگ ترکی دچار بی‌مهری و غضب محافل دولتی و غیرآن باشد؟ برخلاف این طرز تلقی قابل انتظار، نقش ترکان ایران و منطقه در گسترش زبان فارسی در ایران، هند، عثمانی، بالکان، ترکستان و غیره بعنوان توجیه‌گر سیاست‌های شوینیستی فارسی در ایران بکار گرفته می‌شود. گویا چون پدران ما در قرون گذشته با زبان فارسی دشمنانه رفتار نکرده‌اند، پس موافق رفتار دشمنانه از سوی رژیم‌های فارس با زبان خودمان در قرن بیستم بوده‌اند!

۸- ستم ملی، ستمی چون دهها و صدها ستم دیگر

گاهی با به آنکه وجود تبعیض ملی در ایران اعتراف می‌شود، اما این واقعیت تلخ با استمداد از انواع متنوع دیگری از مشکلات دیگر در جامعه «طبیعی» خوانده می‌شود. گویا چون جامعه ایران دچار انبوهی از مشکلات است، پس ستم ملی باید به لیست طولانی این دشواری‌های بیشمار اضافه شود و به این خاطر «عادی» و «قابل تحمل» تلقی شود. طبق این طرز تلقی چون مثلا انواع متفاوتی از توهین و تحقیر نسبت به اهالی شهرهای همسایه، روستائیان در ایران اعمال می‌شود و چون جوک‌های قومی و ملی نسبت به مردم همسایه در کشورهای دیگر نیز وجود دارد، پس جنگ روانی علیه ترکان ایران و زبان ترکی نیز چیزی «طبیعی» است! با این منطق چون انواع متفاوتی از رابطه جنسی در عالم موجود است، پس نوعی از آن نیز که «تجاوز به عنف» نامیده می‌شود، چیزی «طبیعی» است! یا چون انواع متفاوتی از تنبیه در خانواده و مدرسه در ایران مرسوم است، پس شکنجه زندانیان نیز قابل توجیه است! اینگونه طرز برخورد به مهم‌ترین معضل فرهنگی جامعه ایران در نهایت ستم ملی را معلول یک سری «سوء تفاهات» می‌داند که کسی مسئول آن نیست و برای از میان بردن آن توسل به خوندان آیت‌الکرسی مناسب‌ترین نسخه شفابخش است!

۹- مسئول شناختن رهبران دولتی به قصد تبرئه سیستم اعمال‌کننده آن

نوع دیگری از برخورد به ستم ملی در ایران ناظر بر مسئول شناختن رهبران دولتی به قصد تبرئه سیستم اعمال‌کننده این ستم است. تردید نیست که هر سیستم خوب و یا بدی، از

ایده (یا ایده‌ئولوژی)، سیاست، دستگاه اجرایی، اعضای فعال، اعضای منفعل، امکانات مادی و چیزهایی شبیه آنها تشکیل می‌شود. در کنار این مجموعه نیز شاید نیروهای مدافع یا مخالف آن را دید. در این میان تکتک اجزاء این مجموعه به نسبت دخالت و اهمیت‌شان در این عملکرد این سیستم و نتایج امروزی، جانبی و آتی آن مسئول هستند. در اینجا نمی‌توان به یکی یا چند مورد از اجزاء یک سیستم را از کلیت آن جدا کرد و آنها را مسئول عملکرد سیستم شناخت. در ایران نیز ستم ملی محصول کارکرد حساب شده یک سیستم وسیع است که هرچند دارای بخش دولتی مهمی است، اما در خارج از دوایر و اقدامات دولتی نیز عمل می‌کند. در این میان مسئول شناختن بخشی از این سیستم چون «دولت» یا «حکومتها» خواه به قصد تبرئه بقیه این سیستم باشد، خواه نه، نادرست است. این مسئله گاه بنوعی مطرح می‌شود که در صورت قبول مدعای مذکور بجای مبارزه سیاسی و فرهنگی با ستم ملی علیه آذربایجان در ایران باید ادعای مدعای مذکور بجای مبارزه سیاسی و فرهنگی دادگستری تنظیم کرد! طرح این گونه ادعاها اگر نشانه نقصان معرفتی مدعی نباشد، مسلماً به قصد ابدی کردن ستم ملی در ایران صورت می‌گیرد. افراد «مردنی» هستند، این سیستم‌ها هستند که می‌مانند.

گاه سیستم‌ها بدون حضور آفرینندگانشان، بهتر عمل می‌کنند. این امر در مورد سیستم اعمال‌کننده شوینیسیم فارس در ایران بدقت صادق است. شعارهای شوینیستی در زمان پادشاهان پهلوی بوی تملق و چاکر صفتی در آستان دربار می‌داد. لذا بسیاری از بروز دادن احساسات ناپاک شوینیستی خودداری می‌کردند. اما امروز در حالی صاحبان «اثر» بربرمنشانه پان فارسیسم، دارفانی را وداع گفته و یا در خارج، حسرت روزهای جوانی و اقتدارشان را می‌خورند، در رژیم جمهوری اسلامی که از ابتدا با ایده‌ئولوژی «امت اسلامی» خود را معرفی می‌کرد، برای نابودی زبان ترکی فضایی بمراتب مناسب‌تر از زمان پادشاه، فراهم آمده است. در این فضای آلوده، دشمنی با ترکان و حتی تبلیغات نژادپرستانه ضد عربی، بنحو مؤثرتری صورت می‌گیرد.

مسئول شناختن چند نفر مسئول این و آن رژیم، بدون نمایش عریان سیستم مبتنی بر ستم ملی در ایران، با همه زشتی و کراهت آنها، به معنی تلاش برای نجات دادن این سیستم غیرانسانی است.

هر سیستمی اگر ساخته دستان طبیعت نیست، آفرینندگانی دارد. آفرینندگانی که طرح آن سیستم را ریخته و طرح خود را اجر کرده‌اند. این آفریدگاران سیستم‌ها می‌توانند شناخته شده باشند یا بی‌نام بمانند. سیستم‌ها نیز می‌توانند عمری کوتاهتر یا طولانی‌تر از وجود آورندگان خود داشته باشند. وجه مشخصه اصلی تمامی سیستم‌ها استقلال آنها از آفرینندگانشان است. امروز اسامی کسانی که بنیاد ارتش استرالیا یا مجلس فرانسه و یا یک درمانگاه در یک کشور آفریقایی را بنیاد نهاده‌اند، شناخته شده یا ناشناس باشد اما حتی طراحان و معماران این سیستم‌ها نیز نمی‌توانند به حیات آنها خاتمه دهند. حتی اگر امروز تمامی نخستین نسل طراحان و مجریان داخلی و خارجی پروژه نابودی فرهنگ‌ها و زبانهای غیرفارسی از قبور خود برخاسته و توبه از این عمل زشت خود بکنند و یا اگر ارواح آنها در هر دادگاهی بخاطر طرح جنایتکارانه‌شان به دوزخ ابدی محکوم شوند(!)، تا وقتی که سیستمی که زبان و فرهنگ ترکان ایران را به سخره گرفته و به نابودی‌اش می‌راند، پابرجاست، چیزی عوض نخواهد شد. تا وقتی که کل کشور ایران بر مدار منحرف تک‌زبانی می‌چرخد، همه ملل غیرفارس ایران حق خواهند داشت از آینده حیات معنوی و انسانی‌شان در این مملکت نگران باشند.

۱۰- سرمایه‌دار ترک بهتر است یا کارگر فارس؟!

این سؤال که نظایر آن بسیار شنیده شده است، بیشتر شبیه یک تردستی است. مضمون آن عبارت از کنارهم قراردادن ارزشهای مورد توافق با ارزشهای مورد مباحثه است، بنحوی که مخاطب، خود را در شرایطی ببیند که در آن قبول ارزش مورد توافق معادل پذیرش ارزش مورد بحث باشد. مثال: دو فرد مذهبی (و از این جهت مشترک) بر سر آزادی زنان (مسئله مورد اختلاف) بحث می‌کنند. طرفی که مایل به پذیرش فکر آزادی همه زنان نیست، می‌پرسد: یک زن پرهیزگار بهتر است یا زنی لامذهب؟ گفتیم که ارزشهای مذهبی برای هر

دو طرف مقدس است، لذا طرح برابری این دو زن نشان سستی اعتقاد و محکوم شدن وی خواهد بود. مسلماً این سفسطه بین دو فرد که اعتقادات کمونیستی دارند، به صورت سؤال زیر مطرح خواهد شد: آیا یک زن کارگر بهتر است یا یک زن سرمایه‌دار؟! جواب مطلوب برای سؤال کننده آری یا نه است و نه جواب سومی مثلاً به صورت زیر:

کارگر یا سرمایه‌دار (پارسی یا فاسد) بودن زنان ربط چندانی به حقوق آنان بعنوان زن ندارد. مهم برابری حقوقی آنان با مردان و رعایت این برابری در تقسیم امکانات جامعه برای رشد زنان و مردان و تلاش برای زدودن ستم‌های گذشته است. بد بودن سرمایه‌دار (در نظر چپ‌ها) یا گناهکاری زن فاسد (از نظر مذهبی) تبعیض علیه زنان را توجیه نمی‌کند.

این سفسطه می‌تواند اشکال بسیار متنوعی به خود بگیرد. به این مثال توجه کنید: چه فرقی دارد که یک شکنجه‌گر فارس باشد یا ترک؟! معلوم است که سؤال‌کننده فرضی ناگفته را در مورد نظرات مخاطب خود در نظر دارد؛ گویا مخاطب در نظر داشته است تا شکنجه‌گران ترک را جایگزین شکنجه‌گران فارس بکند!

۱۱- زمان و کمیت اهالی در جهان بینی پان‌فارسیستی

درک پان‌ایرانیسم و پان‌فارسیسم از مقولهٔ زمان و کمیت اهالی (چون تمامی موارد دیگر) گنگ و مبهم است و از موردی تا مورد دیگر زیر و رو می‌شود. درک پان‌فارسیستی از کمیت اهالی، زمان و زمان تاریخی و تأثیر آنها بر حقوق امروزی شهروندان مبهم است. مثلاً اکثر کشورهای مقتدر و پیشرفتهٔ اروپایی، تاریخی چند صد ساله دارند. ایالات متحدهٔ آمریکا بعنوان بزرگترین قدرت جهانی تاریخی کوتاهتر دارد. اما در ایران برای نفی حقوق ترکان دلیل آورده می‌شود که شما همه‌اش از زمان انوشیروان، آمدن اسلام، عصر سلجوقیان و... ساکن این مملکت بوده‌اید!!

موضوع اسلام هم مثال خوبی برای پی بردن به درک معیوب از زمان و کمیت (تعداد) اهالی است. چنانچه در جای دیگری از این نوشته اشاره می‌شود، جمله «ما همه‌اش ۱۴۰۰ مسلمان بوده‌ایم!» یعنی در طول تمام تاریخ اسلام. در حالی که از اروپایی‌هایی که هزارسال یعنی نصف تاریخ مسیحیت را مسیحی بوده‌اند، نمی‌توان شنید که «ما همه‌اش هزارسال مسیحی بوده‌ایم» خانم «لنا یلم والن» وزیر خارجهٔ پیشین سوئد در نطق افتتاحیهٔ خود در کنفرانسی که وزارت خارجهٔ سوئد در مورد دین اسلام در استکهلم برگزار کرده بود گفت: «اسلام یک دین سوئدی است. چون صدهزار نفر مسلمان در کشور ما زندگی می‌کنند.» یعنی به زعم خانم لنا یلم والن ۱۰-۲۰ سال زندگی صدهزار نفر مسلمان (صرفنظر از اینکه چند درصد آنها مراسم دینی خود را بجا می‌آورند) برای «سوئدی بودن» دین اسلام کافی است. اما از نظر شوینیستهای ما ۱۴۰۰ سال و اکثریت ۹۵ درصدی مسلمانان در ایران هنوز کافی نیست که بگویند «اسلام یک دین ایرانی است» به همین سیاق هزار سال حکومت خاندان‌های ترک و حضور بازهم قدیمی‌تر و گستردهٔ ترکان در ایران و واقعیت حضور زنده‌نزدیک به پنجاه درصدی ترکان در ایران امروز، هنوز برای بیان اینکه زبان و فرهنگ ترکان بخشی از زبان‌ها و فرهنگ‌های ایرانی است، از دیدگاه شوینیستی کافی نیست. یعنی از دیدگاه حضرات هزارسال و هزار و چند صدسال تاریخ چندان مهم نیست. در حالی که اگر تحولات علمی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و فنی را مهمتر از تاریخ دایناسورها و احوالات دوران یخبندان بدانیم، جهانی که در آن زندگی می‌کنیم عمدتاً محصول سالهایی است که از روزگار نیوتن، انقلاب فرانسه، کشف موتور بخار و حوادث متأخر و مشابه گذشته است. اهمیت زمان هر چه از امروز به گذشته بر می‌گردیم با تصاعد هندسی کمتری می‌شود. اما طبق درک معیوب پان فارسیست‌ها کوتاهترین و بی‌بارترین دوران حاکمیت اقوام متناسب به نژاد موهوم آریائی از سرتاسر دوران اسلامی مهمتر است!

در مورد کمیت اهالی نیز این سردرگمی در احتجاجات پان فارسیستی حاکم است. طبق یک سیاست شوینیستی هرگونه آمارگیری از متکلمین زبانهای مختلف در ایران ممنوع است. لذا آمار غیر فارسی زبانان موضوع حدس و گمانها واقع می‌شود. مثلاً آمار ترکی زبانان ایران از ۱۲ میلیون تا ۳۰ میلیون درنوسان است! حال با عنوان کردن اینکه شما ۳۰ میلیون نیستید تنها ۱۲ میلیون هستید، گویا حجت قاطعی بر لزوم بی‌حقوقی ملی آذربایجانی‌ها

اقامه شده است. طبق این منطق ۱۲ میلیون چون رقم بزرگی نیست، لذا ستم ملی بر آنان نیز قابل چشم پوشی است! دقت کنید که ۱۰ کشور کوچک دنیا مجموعاً ۶۴۸ هزار نفر جمعیت دارند و رقم ۱۲ میلیون برابر آن است. به بیان دیگر به فرض قبول این ادعا جمعیت ترکی زبان ایران به اندازه اهالی ۱۸۰ کشور کوچک دنیا است. یک مقایسه دیگر نشان می‌دهد که ملتی ۱۲ میلیون نفری از ۱۱۳ کشور موجود در جهان پر جمعیت تر است.

منطق شوینیستی در حالی این استدلال بی پایه را بکار می‌برد که خود وجود یک پادشاه فارسی‌دان در قرون وسطی در یک کشور دیگر را موجبی برای حق آب و گل داشتن زبان فارسی در آن کشور می‌بیند. یا وجود کلمات فارسی در زبان امروزی کشورها را چون یک امکان مساعد برای نفوذ فرهنگی در آن کشورها می‌داند. اما این منطق ملیونها ترک‌زبان و قرنهای متمادی از تاریخ را بعنوان موجبی برای برخورداری زبان و فرهنگ ترکی از حق شهروندی به معنی واقعی کلمه کافی نمی‌داند. وجود مبهم زبانهایی مشابه زبان فارسی امروزی در فلان نقطه دورافتاده دنیا و ادوار باستانی، آنجا را جزو «حوزه فرهنگ ایرانی» در جهان امروز می‌کند، اما حضور امروزی نزدیک ۳۰ میلیون ترک‌زبان در اقصی نقاط ایران با تاریخی طولانی تر از زبان فارسی، دلیل اینکه زبان، ادبیات و فرهنگ ترکی بخشی از هستی معنوی ایران با حق برابر برای زیستن و توسعه است، نمی‌شود!

۲۵- پان فارسیسم در ناخودآگاهی مردم،

در هر حرکت اجتماعی تعداد و حتی تعلقات اجتماعی نخبگان رهبری با پیروان یک مسلک سیاسی نمی‌تواند یکسان باشد. پان فارسیسم نیز که بلحاظ صاحبان پروژه یک سفارش خارجی است، بلحاظ مسئولین اصلی و معماران و بنایان آن داخلی است. پیروان و باور کنندگان این مسلک در میان مردم عادی شباهت ناچیزی نسبت به معماران مزبور دارند و خود از اینکه حلقه بندگی مکتب خاصی داشته باشند بی‌خبرند. این مسئله مختص پان فارسیسم نیست. تمامی ایده‌نولوژی‌هایی که بلحاظ ماهیت نظری خود پتانسیل جذب شدن از سوی توده را دارند، در صورت کسب این موفقیت، در نظر باور کنندگان خود، «نامرئی» می‌مانند. یعنی هواداران یک ایده از این نوع، تصور نمی‌کنند که طرفدار خط سیاسی بخصوصی هستند. بسیاری از جوانان سوئدی که تحت تأثیر تبلیغات راسیستی

نیروهای ارتجاعی سوئد هستند عین این جمله را بر زبان می‌آورند: «من راسیست نیستم "اما" (یا "تنها") می‌خواهم که خارجی‌ها را از سوئد بیرون کنند!» یا وقتی به یک خارجی می‌گویند «خارجی لعنتی» فکر نمی‌کنند که عمل راسیستی انجام داده‌اند. آنها تصور می‌کنند که این حرف‌بدی است اما معادل آن است که یک خارجی به یک سوئدی بگوید: «سوئدی لعنتی». از نظر کارشناسان امور تربیتی این دسته از جوانان راسیست خودمتوجه ماهیت راسیستی اعتقادات و اعمال خود نیستند. همچنانکه بسیاری از رأی دهندگان و حتی طرفداران نازی‌ها در دهه ۱۹۳۰ در آلمان خود را نازی و فاشیست نمی‌دانستند. اکثریت بزرگ پان فارسیست‌ها هم، خود راشوینیست و حتی صاحب عقیده خاصی در این موضوع نمی‌دانند و «تنها» با حق حیات‌زبانهای غیر فارسی در سیستم تحصیلات رسمی مخالف هستند آنها حتی معتقدند که در این مخالفت‌شان هم «خیر و صلاح» مردم غیر فارس را در نظر دارند!

رابطه حقوق برابر تمامی شهروندان در برخورداری از امکان استفاده از زبان مادری خود با «خطر تجزیه وطن» از خرافات مهمی است که طی پروژه‌های ناظر بر جا انداختن و سخت‌جان کردن تعصبات صرف در جامعه گسترش یافته‌است. بسیاری در ایران دمکراسی فرهنگی میان تمامی آحاد مملکت را، جزئی از مقوله‌هایی چون «امنیت ملی»، «تمامیت ارضی» و امثالهم می‌دانند. تصور این است اگر تمام مردم کشور بتوانند همچون هموطنان فارسی‌زبانان، مدارس، مطبوعات و رادیو تلویزیون به زبان خودشان داشته‌باشند، کشور بسوی تجزیه قدم برداشته است. اینکه چرا عکس این تصور درست نیست و مثلاً چرا نباید ممنوعیت فرهنگ یک ملت را موجب ناامیدی آن ملت از ادامه زندگی در چهارچوب مرزهای آن کشور دانست، چندان به ذهن باورکنندگان به شعارهای شوینیستی خطور نمی‌کند.

پان فارسیسم در میان توده بسیار بزرگی از مردم به حالت باورهای «عادی»، «روزمره» و «طبیعی» در حیات دائمی و بازتولید خود است. کسی که در سوئد به هموطن ترک خود می‌گوید: «زبان مادری تو فارسی است!!» به گمان خود دارد اطلاعات مجانی در اختیار یک هموطن آذری قرار می‌دهد! او نه اسم محمودافشار را شنیده است و نه از موقوفات

شیطانی او خبر دارد. وقتی یکی از دوست کرد خود میخواهد که فرزندان خود در خانه خود در سوئد به فارسی صحبت کند، تصور می‌کند که صرفاً توصیه دوستانه‌ای به دوست خود کرده است. اینکه این «توصیه دوستانه» در عین حال یک شعار سیاسی یک فرقه‌منحوس است، به عقل وی خطور نمی‌کند.

میتوان جمع‌بندی کرد که تصور پان‌فارسیستی بصورت «واقعیات مسلم» از طریق سیستم تحصیلات، مطبوعات و رادیوتلوویزیون دولتی طی ۷۰ سال گذشته بی‌وقفه رواج یافته است. مبنای این روانشناسی را اعتقادات زیر تشکیل می‌دهد:

رابطه میان سطح فرهنگ، دموکراسی و برابری فرهنگها در یک جامعه با رشد اقتصادی و علمی امری بدیهی نیست.

داشتن یک کشور بزرگ عامل خوشبختی و رفاه است.

وجود چند زبان و چند مذهب در کشور عامل تزلزل است.

اگر غیرفارسی‌زبانان ایران از حقوق همسان با هموطنان فارس خود برای رشد و تعالی فرهنگ خودشان برخوردار باشند، چیزی از فارسی‌زبانان کم‌شده، حقوق آنان محدودتر از امروز شده و کل جامعه دچار فقر فرهنگی خواهد شد و نه موجب شکوفائی فرهنگی کل کشور.

دموکراسی فرهنگی به معنی این است که ترک و فارس در حفظ و توسعه فرهنگ فارسی بکوشند، نه اینکه همه گروههای زبانی موجود در ایران (شامل فارسها) هرکدام در مورد بسط و توسعه زبان و فرهنگ خود از امکانات مساوی برخوردار باشند.

رویه‌مرفته کسانی که ممنوعیت زبانهای غیرفارسی در ایران را مهم نمی‌شمارند و حتی آنرا ضروری میدانند قلباً باور دارند که با این ممنوعیت مردم ایران (فارس و غیر فارس) زندگی بهتری را نصیب خود می‌کنند. آنان فکر می‌کنند که با آزادی فرهنگی در ایران، این کشور

به سوی تجزیه خواهد رفت و برعکس با ممنوعیت فرهنگهای غیرفارسی همه چیز به حال خود باقی خواهد ماند و بالاخره با نابودی این فرهنگهای غیرفارس، «وحدت ملی» ابدی خواهد شد! تصور سربازخانه‌ای از کشور در میان این افراد عمومیت دارد. آنان گمان می‌برند که کشوری که همه اهالی آن هرچه بیشتر شبیه هم باشند و شامل اراضی وسیع‌تری باشد، جای بسیار خوبی برای زیستن خواهد بود. در این نکته اساسی البته این اکثریت بزرگ با چنگیز پهلوان که هر خفت و کثافتی را به صرف فارسی بودن آن قبول دارد، هم عقیده نیستند. یعنی با آنکه هم آقای پهلوان و هم خیل ایمان آوردگان به پیام وی و مرشدانش، خواهان نابودی فرهنگ غیرفارسی‌های ایران هستند، اما برای اولی (پهلوان)، خود این نابودی یک هدف مقدس است درحالی‌که برای دومی‌ها نابودی فرهنگ هموطنان خود را برای آنکه راهگشای یک نظام سیاسی بهتر است، دوست می‌دارند. پهلوان میدان آریاپرستی می‌فرماید:

«بچه من اگر سیر باشد و فارسی صحبت نکند، بچه من نیست... من بدترین نظام سیاسی را زمانی که در حوزه تمدن ایرانی است و می‌خواهد حوزه را حفظ کند به بهترین نظام سیاسی که در حوزه که در حوزه تمدنی غیر ایرانی قرار دارد و حتی می‌خواهد در جهان عدالت را برقرار کند ترجیح می‌دهم»

برخلاف این پهلوان، اکثریت بزرگ مخالف با آزادی فرهنگی در ایران تصور می‌کنند که فارسی صحبت کردن بچه‌هایشان و بویژه اگر بچه‌های هموطنان غیرفارسی‌شان هم اینکار را بکنند، موجب سیری خود این بچه‌ها و والدینشان خواهد شد. این اکثریت بزرگ حتی وقتی که از دست رژیم حاکم بر ایران به اقصی نقاط عالم فرار کرده‌اند، باور دارند که اگر کشورهای همسایه ایران در زیر حاکمیت تهران بودند، می‌توانستند زندگی بهتری در ایران داشته باشند. اما برخلاف پهلوان مذکور، زبان فارسی را به قیمت گرسنگی بچه‌هایشان نمی‌خواهند. به همین خاطر هم کسی از آنان به شاه مسعود افغان پناهنده نشده و همه با یا بدون یک توقف در حوزه‌های ترکی، ترکیه، جمهوری آذربایجان یا ترکمنستان، حوزه انگلیسی پاکستان یا حوزه سامی کشورهای ساحل خلیج فارس، به سرزمینهایی بسیار بدور از «حوزه تمدن ایرانی» پناه برده‌اند که با وجود فارسی نبودن زبانشان، «نظام سیاسی» مهمان نوازی داشته‌اند. هر چند بر خلاف ممنوعیت‌های فرهنگی که پهلوانها و پهلوانکها بر

هموطنان غیرفارس خود روا داشته‌اند، در این کشورهای متعلق به «حوزه تمدنی غیر ایرانی» فرهنگ فارسی، ترکی، کردی، بلوچی و عربی پناهندگان و مهاجران مورد کینه دولت و قوانین رسمی واقع نیست.

قابل ذکر است که چنگیزخان مغول و اعقاب او با همه قساوتی که در نظامیگری داشتند، در سیاست مملکت‌داری خود از توحش فرهنگی چنگیز پهلوان در آخر قرن بیستم بدور بودند. در حکومت مغولان آزادی دین و زبان در همه پهنه امپراطوری حاکم بود.

تصور اینکه سرنوشت ملل غیرفارس ایران ربطی به بقیه (فارسها) ندارد، اشتباه خواهد بود. اشتباه عظیم‌تر آن است که تصور شود در صورت بی‌حقوقی غیرفارسها، حقوق بیشتری نصیب هموطنان فارس خواهد شد! با اینکه این نکته در طرح رک و پست کنده آن احمقانه‌تر از آن می‌نماید که مورد باور کسی قراگیرد، در ناخودآگاهی بسیاری برای خودش جای مخصوصی دارد و به بخشی از روانشناسی بخشی بزرگی از مردم تبدیل شده است. این همان منطقی است که می‌انگارد اگر زن آزاد باشد، لاجرم آزادی مردام کمتر خواهد شد! طبق این تصور «حقوق مدنی، اجتماعی و سیاسی شهروندان» شبیه دیگ آشی است که بخاطر محدود بودنش، هر کاسه‌ای که از آن برداشت شود به ضرر دیگری است! طبق این روانشناسی اگر ترکان ایران تئاتر، مطبوعات، رادیو تلویزیون و سیستم تحصیلات به زبان خودشان داشته باشند، حتی از فارسها را زایل کرده‌اند! اساسا در ایران تصور روشنی از یک سیاست مناطق که توسعه اقتصادی، فرهنگی و سیاسی ایران را معادل توسعه تک تک مناطق و ملت‌های کشور در این عرصه‌ها بدانند، وجود ندارد.

البته عامل مهم در شکل‌گیری روانشناسی فوق بی‌اطلاعی محض اهالی فارسی زبان ایران را از نقشه‌ها و عملکرد دولتی در سرکوب فرهنگی غیرفارسهاست. پرچمداران پان فارسیسم ظاهرا به نیابت از توده مردم فارس در پی کسب استیلای فرهنگی و نابودی فرهنگهای غیر فارس هستند. چنانکه اشاره شد موکلین واقعی این رهبران را باید در خارج از ایران جستجو کرد. در واقع وقتی اردشیر جی ریپورتر از پشت صحنه و رضاخان از صحنه قدرت دولتی و «انجمن ایران جوان» و مجله «آینده» در ظاهر از بیرون حاکمیت به عملی کردن برنامه‌های درازمدت خود مبتنی بر فرهنگ‌کشی شروع کردند، اهالی فارس

ایران از سناریوی سیاه در حال اجرا بی‌خبر بودند. امروز هفت دهه بعد از آن تاریخ اطلاعات فارسی‌های ایران از ترکیب چند فرهنگی جامعه‌ایران و مشکلات هموطنان غیر فارس‌شان، ناچیز است. اهالی فارس ایران اطلاع چندانی از بافت چند فرهنگی چند ملتی ایران و وجود چیزی بنام ستم‌ملی در ایران ندارند.

× بخش پنجم ×

برفورد نیروهای مختلف جامعه با پان فارسیسم

۲۶- موضع روشنفکران فارس،

حتی در سیاهترین دوران تاریخ شرق اسلامی (همچنانکه در اروپای قرون وسطی) اندیشه‌های مخالف و ناهمخوان با سیاهی و مطلقیت حاکم همواره وجود داشتند. اشکال مسئله در آن بود که این افکار اغلب نه امکان بروز داشتند و نه در صورت ظهور از شانسی برای مقبولیت یافتن در نزد توده‌های مردم برخوردار بودند. در سرتاسر دوران سیاهی که بنام عصر پهلوی نامیده میشود نیز کار، بدین منوال بود. یعنی انسانهای روش‌ضمیر و انسان دوست و عدالت‌پرست بسیاری ظلم و ستم حاکم را قبول نداشتند. بعنوان مثال بسیاری حتی اگر نوشته‌ای از آنان دچار سانسور دولتی نشده بود، با سانسور مخالف بودند. هرچند یا این مخالفت آنها درونی بود (همان تقيه معروف و مشروع!) و یا اگر بنوعی و جایی علنی شده بود آنها را یا از نان و آب انداخته بود و یا حتی به‌قیمت آزادی و جان‌شان تمام شده بود. یعنی حتی اگر این مخالفت راه بجایی هم نبرده بود، اما وجود نهان و گاه آشکار آن امری مسلم تلقی می‌شد و می‌شود. اما متأسفانه در موردی که به ستم ملی علیه ملل غیرفارس مربوط می‌شود، بسیاری از روشنفکران فارس نه در برابر رژیم مرکزی که در کنار آن ماندند و در خدمت آن هستند و در بهترین حالت «بیطرف» می‌باشند.

بدون اشاره به تعریف‌های موجود از «روشنفکر» این مبحث ناقص خواهد بود. اگر روشنفکر را به مفهوم «منتقد سیستم حاکم» یا به تبعیت از متفکر فرانسوی «ژولیا کریستوا» کار روشنفکر را «برهم زدن و از هم گسیختن بی‌مهابا و ناسرسپره عملکرد نظام‌های گفتاری و اندیشگر و نیز نظام هستی» بنامیم، بایستی با تأسف اعلام کرد که تعداد چنین «روشنفکرانی» در میان ایرانیان فارسی زبان اندک است. روشنفکری که «در برابر کرنش دیگران در برابر قدرت، ساکت و زبون نماند» اگر وجود دارد، در حکم کیمیاست و باید با چراغ در روز و شب بدنبالش گشت. بیشتر کسانی که در ایران به نام روشنفکر نامیده می‌شوند، با تعریف فوق شایسته این نام نخواهند بود. چراکه هم سوار موج حاکم بوده‌اند و هم راهنمای قدرت در تشدید و مؤثرتر کردن ستم ملی شده‌اند و گاه خود آتش بیار معرکه بوده‌اند. از این جهت این قوم، به معنی دیگری به مفهومی نزدیک به آنچه در سیستم دقیقاً تعریف شده ترمینولوژی حزب کمونیست شوروی حق نهادن نام «روشنفکر» بر خود را دارند. اینان بیشتر شایسته نام «روشنفکر دولتی»، «روشنفکران رسمی» یا در بهترین حالت «روشنفکران اسمی» هستند. چون حتی اگر اکثر آنان در برخورد به معضلات مختلف جامعه در *مقابل* سیستم تفکر حاکم و عملکرد دولت هستند، وقتی که پای ستم ملی به میان آید، در کنار همان حکومت قرار می‌گیرند. از این رو رژیم‌های حاکم در طی ۷۵ سال سلطه پان فاریسم در ایران شبیه مجریان فتوای‌های هستند که از سوی روشنفکران دولتی صادر شده‌اند. به این جمله از نجف دریابندری دقت کنید: «زبان تمام ملت‌های ایرانی *فارسی است*» راستی این «روشنفکر» در بساط ستمی که مهمترین عرصه حیات معنوی نیمی از مردم ایران یعنی تمامی فرهنگ‌های غیر فارس را در محاق قدغن دولتی به صلابه کشیده است، در کجا ایستاده است؟ آیا مثل بسیاری دیگر، او هم یک نظاره‌گر است؟ یا امضا کننده فتوای نابودی فرهنگ‌هایی که هر کدام گنجینه‌ای از ثروت معنوی بشریت را تشکیل می‌دهند؟

باری روشنفکران فارس که علیرغم تمام گرفتاری‌هایشان مشکل ممنوعیت زبان مادری‌شان را نداشتند، به مصداق مصراع معروف «تا خرمنت نسوزد، احوال ما ندانی» یا احوال خرمن سوختگان ترک و کرد و غیره بی‌خبر بودند و هستند، یا ترجیح میدادند و میدهند که این جنایت «کوچک» رژیم تهران را به او بخشند (لابد از همان کیسه معروف خلیفه!). معلوم

نیست که آیا مخالفت با دزدی صرفاً بر عهده کسی است که مالی از او به سرقت رفته است؟ مگر رسم این نیست که هر آدم عاقل و مسئولی ولو صدمه‌ای از یک جانی ندیده باشد با جنایت مخالفت کند، حتی اگر بر وی و دیگران مسلم باشد که مخالفت وی قادر به جلوگیری از ادامه وقوع جنایت نیست. آیا مخالفت با سانسور فقط بر عهده کسانی است که آثاری از آنان در اداره ممیزی گیر کرده باشد؟

در ایران ۷۰ سال اخیر که سیاست دولتی آشکارا مبتنی بر نابودی فرهنگ‌ها و زبان‌های اکثریت غیرفارس کشور بنا شده است، باید با چراغ به جستجوی روشنفکران فارس که حداقل یکبار در عمر خود دهن به اعتراض گشوده باشند، پرداخت! بیگمان جلال آل احمد یکی از این روشنفکران و جسورترین آنهاست. در سالهای اخیر که بحث‌های نظری در ایران و خارج، راه به باریک‌ترین کوچه و پس‌کوچه‌های «جامعه مدنی» برده است، اشاره به حق طبیعی و برابر حیات همه فرهنگ‌ها و زبانهای موجود در ایران ظاهراً به «بعداز پیروزی» حواله داده میشود. طی سالهای گذشته گاه افراد منصفی از هموطنان فارس ناعادلانه بودن محرومیت ملی ترکان و دیگر خلقهای غیر فارس ایران را مورد سوال قرار داده‌اند اما زاویه دید بیشتر متوجه مسائلی چون مبارزه مؤثرتر بایسوادگی، مفید بودن یا طبیعی بودن آموزش به زبان مادری بوده است نه ضرورت طبیعی آن چون یک حق بدیهی مثل حق انتخاب همسر.

در میان شجره‌ای طولانی از آنانی که به حق یا ناحق «روشنفکر» نامیده شده‌اند، جلال احمد را باید استثنا دانست. تنها او بود که مرتکب «برهم زدن و از هم گسیختن بی‌مهابا و ناسرپرده عملکرد نظام‌های گفتاری و اندیشگری» شد و فریاد زد که آی! آدمها! هیچ میدانید که «۶-۷ میلیون آدمی را در ایران از بدوی‌ترین حقوق بشری محروم کرده‌ایم؟» یا: «ترک بودن و به فارسی نوشتن - یعنی از ریشه و خاک بریدن و ناچار در حوزه منطق از مسائل غیر صمیمی حرف زدن» است. یا همانجا به «سرکوفتگی‌هایی که به علت اخراج زبانهای مادری غیرفارسی از حوزه فرهنگ برای اهل آن ایجاد کرده است» معترض است و از «لطمه‌هایی که بعلت اخراج زبان ترکی از حوزه فرهنگ و مدرسه و مطبوعات به تن روشنفکری ایران خورده است» شکوه می‌کند.

از نظر علی صلحجو «کشوری رشد یافته و پیشرفته هرچند با چند زبان» به «کشوری یک زبانه اما عقب مانده» ارجحیت دارد. این درجه از شعور سیاسی و اجتماعی شاید در جوامع زیادی بدیهی بنظر آید ولی واقعیت آنست که در ایران چندان بدیهی نبوده و نیست. لذا این بخش از نظرات علی صلحجو در مجموعه «نقد آگاه» ارزش خاص خود را دارد. وی معتقد است که «داشتن حق تحصیل به زبان مادری تأثیر مستقیمی بر رشد باسوادی و در نتیجه رشد اجتماعی اقتصادی کشور خواهد داشت». وی مشکلات اجرایی در راه چند زبانه کردن سیستم تحصیلات کشور را قابل حل می‌داند و می‌خواهد که زبان فارسی بعنوان زبان «میانجی» برگزیده شود. اما چند سطر مانده به آخر مقاله ۱۳ صفحه‌ای خود، خواننده را از امید به روشنفکرانی چون خود مأیوس می‌کند. وی بدون آنکه رابطه‌ای منطقی با نظرات قبلی خود را حفظ کرده باشد، اظهار امیدواری می‌کند که تدابیر پیشنهادی وی «ایران را در یک سمت‌گیری به سوی یک زبانگی سراسری قرار خواهد داد» وی نام طرح پیشنهادی خود برای اجرای سیستم تحصیلات چند زبانه در ایران را «مرحله دوزبانگی گذاری» می‌نهد. این «گذار» همان طرح مورد اشاره پیشین برای ایجاد کشوری «یکدست» از طریق اجرای نوعی از «پاکسازی قومی» است که در آن بجای نابودی فیزیکی اهالی «غیر یکدست» از شیوه آسیملاسیون یعنی جذب و انحلال فرهنگی (زبانی) آنها استفاده میشود.

خانمی به نام شیدرخ نامه‌ای زحمت کشیده و کتابی در باب اهمیت زبان مادری نوشته‌اند. ایشان گویا بعزت آشنایی با اوضاع وطن نگران «برداشت آزاد» برخی از خوانندگان اثر خود شده و زبان فارسی را «زبان فرانهاد» (ص ۶۰) نامیده که ظاهراً معادل مؤدبانه و من درآوری بجای «زبان غالب» است. تکلیف‌زبانهای اکثریت غیرفارس مردم ایران با این نامگذاری معلوم شده است. اما ایشان که باید سالها در کشوری چون سوئد زندگی کرده باشند، گویا در این سالها از دانسته‌ها و یادگرفته‌های خود در مکتب پان فارسیسم، «نه چیزی یاد گرفته‌اند و نه چیزی فراموش کرده‌اند». مؤلف محترم غالب بودن زبان فارسی را «حاصل میراث ادب فارسی» معرفی می‌کند! (ص ۶۲) احتمالاً از نظر این خانم قبل از ظهور رضاخان میرپنج (بیسواد فی‌الاصل) هنوز «میراث ادب فارسی» چندان نبوده تا به صفت‌هایی (بی‌افتخار) چون رسمی، اجباری، قاتل و جانشین (فرانهاد!؟) ملقب شود. البته خانم نامه‌ای از اهمیت تحقیر شدن زبان مادری غافل نیستند و بدرستی آگاهند که زبان مادری با پست

شمردن و نگاه تحقیرآمیز راهی قتلگاه می‌شود و «فرو نهاد» خواندن زبانهای غیرفارسی در ایران را با آگاهی مرتکب می‌شوند چراکه در ۸ صفحه بعد به درستی اشعار داشته‌اند: «پست‌شمی و نگاه تحقیرآمیز به زبان مادری و فرهنگ اقلیت‌ها، بزرگترین مانع پیشرفت زبانی کودکان است.» (ص ۷۰) چه کسی میتواند ادعا کند که این خانم زبانهای غیرفارسی در ایران را «ناآگاهانه» تحقیر می‌کند؟

گویی مؤلف کتاب مورد اشاره با این صغری‌کبری چیدن‌ها به خواننده اندرز می‌دهد که زینهار اگر زبان مادری‌ات از نوع نامرغوب «فرو نهاد» است، فکر دفاع از آن از سر بیرون کن که من اینهمه در دفاع از زبان فارسی سرهم بافته‌ام و نمی‌خواهم گناه دعوت از یک ترک یا عرب و کرد و... به دفاع از زبان مادری‌اش بر نامه اعمالم نوشته شود! طبق معمول بزرگترین پیام این کتاب نیز در ناگفته‌های آن است. کتابی در ۱۴۰ صفحه که از همان مقدمه موضوع خود را «سرنوشت... زبان مادری اقلیت‌ها در کشورهای میزبان» نامیده و نام «ماندگاری یا مرگ زبان مادری» بر پیشانی خود دارد، یک جمله در اشاره به ستمی که میلیون‌ها ایرانی در کشور خود با آن دست به گریبانند، دریغ می‌کند. راستی که «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست»!

مهرزاد بروجردی را باید جزو استثناهای نادر نامید. وی در مقاله ارزشمند خود «هویت ملی ایرانیان: دیدگاه‌های یک معترض» عامل پیوند ایرانیان را «اصول دموکراتیک، تقویت جامعه مدنی و گستراندن عدالت اجتماعی» (ص ۱۰) و مطرح می‌کند که «مدرنیت اصولاً زمینه را در رابطه با معیار ملیت دگرگون کرده است.» (ص ۱۰) با خواندن مقاله وی این سؤال برای خواننده مطرح می‌شود که وقتی اینهمه بوق و کرنا در جبهه بی‌مهری و تعصب علیه فرهنگ‌های غیرفارسی در همه سو متراکم شده است، آیا چنین صداهایی به گوش کسی خواهد رسید؟

رویه‌مرفته در این بحث‌ها رابطه امر **همدلی فعال و متداوم شهروندان** با سیستم سیاسی اجتماعی حاکم (بعنوان مهمترین جانمایه جامعه مدنی) **بادمکراسی فرهنگی** نادیده گرفته میشود. آیا در کشوری که اکثریت مردم آن زبان و فرهنگ خود را خارج از

دایره مطبوعات، رادیو تلویزیون و سیستم تحصیل می‌بینند، میتوان از شهروندان انتظار همدلی با نظام حاکم را داشت؟ آیا وقتی شهروندان ایرانی بخش مهمی از پیکر معنویت خود را مورد غضب و سرکوب از سوی رژیم مرکزی و سیستم دولتی می‌یابند، و خود را به حفظ فرهنگ و زبان خود در خارج از مرزهای کشور دلخوش می‌کنند، میتوان از «جامعه مدنی» در ایران صحبت کرد؟

معروف است که حزب کمونیست فرانسه در برخورد به سیاستهای استعماری دولت این کشور به خود می‌بالد که اگر دولت فرانسه دست به استعمار دیگر ملتها زده است، حزب کمونیست فرانسه مکتب تربیت رهبران این ملتها در مبارزات آزادی‌بخش آنها از قید استعمار فرانسه بوده است. نمونه بسیار معروف این رهبران هوشی‌مین رهبر ویتنام است. اما آیا جامعه «روشنفکری» ایران میتواند چنین ادعایی بکند؟ به فرض که زمانی در ایران خفقان مانع اعتراض بوده است، اکنون در خارج چی؟ کجاست آن روشنفکری که به اندازه سر سوزنی از شهادت و تعهد آل‌احمد را داشته باشد؟

از این جهت «منشور کانون نویسندگان ایران» که اخیراً در مجله آدینه چاپ شد، یک سنت‌شکنی قابل ارج بود. این منشور به صراحت ضرورت «رشد و شکوفائی زبانهای متنوع کشور» و مخالفت با «هرگونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش به همه زبانها» را مورد تأکید قرار داد. البته آنگونه که در برخورد روشنفکران آذربایجانی داخل و خارج کشور به این منشور مشاهده شد، اینکار خالی از نقص نبود. بویژه عدم تأکید بر حق برخورداری «زبانهای متنوع کشور» از شانس برابر در سیستم تحصیلات دولتی، مورد انتقاد ویژه بود. اما شاید بتوان امیدوار بود که این ایرادها در گامهای بعدی مرتفع شود.

بنام انصاف باید گفت که افکار نژادپرستانه و «دیگر ستیزی» بجای «دیگر پذیری» خاص ایرانیان نیست و این آفت بلای جوامع پیشرفته غربی نیز هست. با این فرق که در این کشورها بیشتر جوانان بیکار و در جستجوی هویت، فعالین اینگونه جریانات هستند و رهبران آنان اندک و به ندرت دارای دانش سیاسی متناسب با دیگر نخبگان جامعه خود میباشند. اما در ایران «روشنفکران»، نخبگان و دولتمردان بیشماری در گروه کری که شعار محو و نابودی فرهنگ مردم خودی را دارد، فریاد می‌کشند، عده بسیار بیشتری نیز برای

آنکه آواز شوم و غیرانسانی این دسته کر را مختل نکنند با سکوت خود، آواز زشت آنان را طنین افکن می‌کنند.

۲۷- در غربت: ادامه وضعیت حاکم در داخل

مهاجرت وسیع ایرانیان به خارج از کشور علاوه بر جنبه‌های تراژیکی که با خود داشته است، امکان یک بازنگری در جهان بینی و ارزشهای گذشته را نیز با خود به همراه داشت. امروز مهاجرین زیادی تنها یک خاطره دوران کودکی از ایران دارند. حتی کسانی که در دوران ۲۰-۳۰ سالگی پا به خارج از ایران نهاده‌اند در واقع با اکتساب ۱۵ سال اول زندگی بعنوان دوران کودکی و نوجوانی، بخش بزرگی از حیات خودآگاه خود را در خارج گذرانده‌اند. تبدیل شدن به «اقلیت» زبانی و فرهنگی در جوامع جدید، مشکل بیگانگی کودکان با فرهنگ کشور زادگاه خود یا با والدین خود و ناآشنایی با زبان مادری، مشکلاتی هست که فارسی‌زبانان مهاجر و بدوراز ایران را برای درک ستمی که بر هموطنان غیر فارس‌شان رفته است، در موقعیت بسیار مساعدی برای درک عمق ستم ملی در ایران قرار می‌دهد. ولی آیا از این شانس استفاده لازم شده است؟

نخستین تجربه آزار دهنده‌ای که ایرانیان غیرفارس در سوئد و دیگر کشورهای اسکاندیناوی داشته‌اند، مربوط به استفاده آنان از امکاناتی بوده که در وطن خود مدتها از آن محروم بوده‌اند. وقتی آنان مترجم غیر فارسی-سوئدی انتخاب کرده‌اند یا «زبان مادری» فرزندان خود را چنانچه بوده انتخاب کرده‌اند، برخی از هموطنان فارس سعی کرده‌اند به آنان بیاموزند که زبان مادری آنها ترکی یا کردی نیست! در مواردی حتی این مسئله به شیوه مرسوم در وطن، به عرض مقامات سوئدی رسیده است که هان! آگاه باشید که جسم اینان اگر از آن خودشان است، روحشان ملک طلق ماست و مائیم که معین می‌کنیم «زبان مادری» این قوم کدامست! در بحث‌هایی که در رادیوهای محلی استکهلم بر سر این مسئله در گرفته کلکسیونری از نظرات پریمیٹیف و مبتذل، حاکی از پیش‌داوریها، جهل و تعصب سرریز کرده‌اند. اینهمه در حالی بوده است که در رثای «زبان مادری» و در اعتراض به کاهش بودجه آموزش زبان مادری به کودکان مهاجر، (به حق) صدها کنفرانس برپا شد و هزاران نامه اعتراضی و جوابیه بین ایرانیان و مسئولین مربوطه رد و بدل شده است.

خواص وضع بهتری از این عوام نداشته‌اند که در بخش مربوط به روشنفکران بدانها اشاره اندکی شده است.

علاوه بر این تشکلهای کوچک و بزرگی که بنام «ایرانی» بعنوان مثال در سوئد مشغول فعالیتند، در عمل نشان داده‌اند که صرفاً در انتخاب نام دچار تسامح شده و همچون نمونه پیش‌گفته «کانون نویسندگان ایران» در واقع تشکلهای «فارسی» بوده‌اند. از صدها برنامه هنری و فرهنگی از سوی این تشکلهای توان‌نمونه‌ای که فرهنگ و هنر غیرفارسی ایران را مد نظر داشته باشد، پیدا کرد. نمونه دیگر دو زلزله دلخراش اردبیل و خراسان است که علیرغم فعالیت‌های بسیار در مورد زلزله دوم در رابطه با کمک به زلزله‌زدگان اردبیل صدایی هم از یکی از این تشکلهای برنخاست. مثل اینکه در اینجا هم دوستان فارس‌آذربایجان را از نقشه جغرافیایی خود حذف کرده بودند.

حضور انبوه ایرانیان در سوئد دارد صاحب تاریخی کهنه می‌شود. اما علیرغم این مسئله و برغم تمامی امکانات آموزشی که در اختیار مهاجرین هست، نمی‌شود دشواری آموختن یک زبان جدید در سنین بالا را انکار کرد. هموطنان فارس بویژه مشکلات خاصی در رابطه با برخی از حروف با صدای زبان سوئدی و تلفظ دو حرف صامت در اول کلمه دارند. تلفظ کلماتی چون Svea, Sverige برای این دسته از هموطنان کار دشواری است و معمولاً با آوردن یک صدای اضافی به اول کلمه ممکن می‌شود: eSvea و eSverige بجای کلمات سابق. تلفظ حروف صائتی چون U (با فونم یا صدای تلفظی غ در آلمانی)، ع و حرف صامت K نیز مشکلی دیگر برای هموطنان فارس است. بعلاوه در تشخیص فونم A می‌کوتاه و ادای این فونم معمولاً مشکل دارند و آنرا چون کسره می‌شنوند و تلفظ می‌کنند. با این حساب Malm (نام شهری در جنوب سوئد) می‌شود: M lmo (کسره بجای حرف دوم و O بجای ع) والی آخر. چنین مشکلاتی که با توجه به کثرت استعمال حروف صدا دار در زبانهای اسکاندیناوی جدی هم هست، اصولاً باید دید روشنتری در این مسئله به هموطنان فارس ما می‌داد. که حتماً در موارد بسیاری همینطور هم بوده است. اما برخی که در ایران غافل از مشکلات آموزش یک زبان دوم بودند، و نحوه تلفظ ترکان (و دیگر

غیرفارسیها) را دوست نداشتند، اینجا هم از این تجربیات خود چیزی نیاموخته‌اند. دوستی می‌گفت که رفیق فارسیش بر او خرده گرفته‌است که تو زبان سوئدی را با لهجه ترکی صحبت می‌کنی!...

حکایت کتابهای لغت تألیف شده از سوی ایرانیان مقیم خارج از کشور نیز از نظر موضوع بحث این فصل جالب است. ایرانیان زیادی در خارج دست به کارنوشتن کتابهای لغت زده‌اند. شنیدنی است که در این کتابها نام «آذربایجان» و صفت‌های مربوط به این اسم «فراموش» شده‌اند! اما لغت «ارمنی» و کلمات مربوط به آن در تمامی این منابع ضبط شده‌اند. مقایسه با کلمه «ارمنی» از آنجا جالب است که هم در ایران هموطنان ارمنی داریم و هم در همسایگی ایران دوکشور همسایه به نامهای «آذربایجان» و «ارمنستان» وجود دارند. البته اگر اروپائیان مسیحی دچار این بیماری «فراموشی» بودند، می‌شد می‌شد آنرا به بهانه اشتراک دینی توجیه کرد. اما کسانی که ۲۰۰ هزار هموطن ارمنی دارند و بیش از صد برابر این رقم هموطن آذربایجانی، معلوم نیست که چرا اینقدر در مورد «آذربایجان» «فراموش» کارند؟! به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

«**فرهنگ بزرگ سوئدی فارسی**» از محسن پورسراجیان، در صفحه ۳۹ تنها که دو کلمه شروع شونده با AZ را داده، جوینده‌ای را که بدنبال نام «آذربایجان» می‌گردد مایوس می‌کند. اما همین کتاب درست ۱۰ صفحه قبل معادل‌های سوئدی ۵ کلمه مربوط به ارمنی و ارمنستان را بدست می‌دهد.

«**فرهنگ فارسی سوئدی**»، محمود سلطانی: در صفحه ۳ که کلمه «آزرنگ» آمده است، «آذربایجان» از قلم افتاده است اما در صفحه ۲۰ س کلمه مربوط به «ارمنی» آمده است.

«**فرهنگ سوئدی فارسی**». دکتر اکبر بهروز: در صفحه جای ۵۶ کلمه «آذربایجان» خالی است اما در صفحه ۳۸ س کلمه مربوط به «ارمنی» وجود دارد.

برای آنکه بجا بودن انتخاب تیترا این بخش (در غربت: ادامه وضع حاکم در داخل) را نشان داده باشیم سه مثال از منابع داخل کشور می‌آوریم:

«فرهنگ فارسی عمید»: جای «آذربایجان» در صفحه ۲۶ جلد اول خالی است و در صفحه ۱۴۲ همان جلد دو ماده در رابطه با «ارمنی» آمده است.

«فرهنگ جیبی فارسی به انگلیسی»: کلمه «آذربایجان» در صفحه ۶ «فراموش» شده و در صفحه ۴۲ یک ماده در رابطه با کلمه «ارمنی» وجود دارد.

«فرهنگ کوچک انگلیسی فارسی»: در صفحه ۲۳ ماده مربوط به «ارمنی» وجود دارد اما جای مواد مربوط به «آذربایجان» در صفحه ۳۰ خالی است.

برای پی بردن به اینکه اینگونه فراموشی یک طرفه چقدر عادی است مقایسه به چند نمونه دیگر توجه کنید:

لغتنامه «سوئدی کردی کرمانجی» جای کلمه «ارمنی» در صفحه ۱۰ خالی است و در صفحه ۱۵ کلمه «آذربایجان» ثبت نشده است.

«تورکجه ایسوججه سؤزلوک»، موسا گونر، هم کلمه «آذربایجان» در صفحه ۱۹ ثبت شده است و هم کلمه «ارمنی» در صفحه ۵۹ آمده است.

«فرهنگ سوئدی روسی»: ۳ ماده مربوط به «ارمنی» در صفحه ۳۲ و به همان تعداد مواد مربوط به «آذربایجان» در صفحه ۴۵.

ملاحظه می‌فرمائید که این داستان نیازی به شرح بیشتر ندارد.

نکته مهم دیگری که اصولاً می‌بایست آگاهی سیاسی هموطنان فارس ما نسبت به نژادپرستی و آریاپرستی را دچار تحول بکند، شناخت آنان از ماهیت ایده‌نولوژی‌ها و تفکر راسیستی در کشورهای میزبان است. بعنوان مثال نام یکی از افراطی‌ترین گروه‌های

راسیستی سوئد «مقاومت آریائی سفید» است. این گروه آریاپرست خواهان اخراج تمامی خارجی‌های غیر اروپائی از سوئد است. چند سال قبل یکی از اعضای این گروه که خود سوئسی تبار بود و به «مرد لیزری» معروف شده بود در یک سلسله اقدامات تروریستی ده تن خارجی شامل چند یونانی و ایرانی را با سلاح مجهز به دید لیزری به قصد کشت از ناحیه سر مورد هدف قرار داد. تنها موردی از قربانیان وی که بر اثر اصابت گلوله‌های این فرد آریاپرست از پای درآمد، یک جوان دانشجوی ایرانی بنام «جمشید رنجبر» بود. وی در دادگاه خود، به لزوم پاک کردن اروپا از وجود افراد شرقی تبار از جمله ایرانیان تأکید کرد. جالب است که استدلال‌ات وی در جلسات دادگاه بسیار شبیه تئوریهای نژادی همفکران آریاپرست ایرانی‌اش بود. اما این مشابهت در بحثهایی که پیرامون این جنایات کور در محافل و مطبوعات ایرانی بود، مورد توجه کسی واقع نشد. انگار نه انگار که ما در ایران نیز یک موج آریا پرستی رضاخانی داریم که در ظل عنایت جمهوری اسلامی اکنون وارد دوران «رنسانس» خود شده است.

احوال‌ات مربوط به هموطنان خارج از کشور به دو دلیل مهم است: ۱- در خارج از ایران دیگر صحبت از ممانعت دولتی نمی‌تواند چون عذری برای بی‌مهری با آذربایجان و آذربایجانیها آورده شود. و مهمتر از آن: ۲- اقامت طولانی توأم با کار و تحصیل برای ایرانیان این فرصت و امکان را فراهم کرده است تا باموازین حاکم بر کشورهای میزبان آشنا شوند. تمامی کشورهای غربی در مورد مسئله مورد بحث این نوشته فرهنگی مسامحه‌گر و دیگرپذیر دارند. اما فاسوس که استفاده کنندگان از این فرصت برای انسانی‌تر کردن دیدگاههای خود در مورد مسئله ملی، اندک بوده است.

۲۸- جریان‌ات سیاسی در برخورد با امر دمکراسی فرهنگی در ایران

چند کلمه در مورد نیروهای سیاسی درون رژیم جمهوری اسلامی نسبت به مسئله ملی:

نیروهای سیاسی داخل کشور و بویژه نیروهایی که ریشه در نیروهای مذهبی حاکم دارند و در تحولات سالهای اخیر ایران شرکت داشته و خود دچار تحول شده‌اند. موضع این نیروها نسبت به موضوع بحث این نوشته حائز اهمیت بسیار است. این مسئله در قسمتهای

مختلف نوشته حاضر مورد اشاره قرار گرفته است. با وجود این بعلت اهمیت مسئله و بکر بودن آن، شایسته یک تحلیل مفصل و مستقل است. در اینجا بطور اجمال میتوان گفت که بدنبال امت گرایی کلاسیک اسلامی که در سالهای اول انقلاب اسلامی از سوی رژیم جدید تبلیغ می شد، چرخش آشکاری بسوی دکترین گذشته دولتی مبتنی بر آریاپرستی صورت گرفت. این مسئله همزمانی قابل توجهی با چرخشی مشابه از سوی نیروهای اوپوزیسیون در این موضوع داشت. با این فرق که اوپوزیسیون چپ گرای رژیم از موضع جهان وطنی انترناسونالیستی و دولت اسلامی از موضع جهان وطنی اسلامی بسوی آریا پرستی رضاخانی خیز برداشتند. نیروی جدیدی که از درون رژیم به قصد اصلاح از بالا به قصد نجات رژیم از یک زوال حتمی بیرون آمده است، در این چرخش روشن تر از بقیه است. مهاجرانی «ولایت مطلقه فقیه» را بعنوان «وسیله ای برای «حفظ تمامیت ارضی کشور» توجیه می کند و در میان جریانات سیاسی نسبت به ستم مظاعفی که بر ملل غیرفارس ایران می رود، مواضع متفاوتی میتوان دید:

الف: مخالفت،

ب: سکوت،

ج: مصادره به دلان «مسئله اصلی»

د: تأیید،

ه: سپاه «ابلیس»!

الف: مخالفت،

بطور سنتی بخش بزرگی از نیروهای چپ از حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران دفاع میکردند. این مخالفت قبل از همه به دلیل اینکه این جریانات در اوپوزیسیون بودند و طبق تعریف وظیفه شان را مخالفت با ظلم حاکم می دانستند، طبیعی بود. اینکه آنان در کنار محکومین و بر علیه ستم ملی حکومت مرکزی باشند، تعجب برانگیز نبود. امروز بعد از بحرانهای جهانی و وطنی در میان خطوط سیاسی و ایده تئولوژیک چپ و راست گویی برخی تحولات جدید در حال شکل گیری است. در حالی که نیروهای سیاسی راست که از مرکز قدرت سیاسی رانده شده اند از سر اعتقاد یا به مصلحت به نادرست بودن بخشهایی از

سیاست سانترالیستی دولتهای حاکم بر تهران اعتراف کرده‌اند، بخشهایی از جریان‌ات چپ سابق به شعارهای ضد انسانی مبتنی بر نابرابری حق فرهنگهای موجود در ایران برای شکوفایی و ادامه حیات، عقب‌نشینی کرده‌اند. حزب دمکراتیک مردم ایران (منشعبین از حزب توده) و سازمان اکثریت را باید جزو این دسته اخیر شمرد. آنان در نزدیکی به جریان‌اتی چون جمهوری خواهان ملی و سایر جریان‌ات موسوم به راست، عدول از دمکراتیسم گذشته را کم بهاترین قربانی وصلت‌های جدید خود ساخته‌اند. این چپ «جدید» برآمده از دل چپ سنتی سابق، به وقت خانه تکانی فکری خود، دمکراتیسم مدافع حقوق ملی ملل غیرفارس را شایسته تعویض با کارت ورود به باشگاههای سیاسی سابقا بسته یافته است. از میان نیروهای چپ سنتی امروز سازمان راه کارگر و سازمانهای پراکنده منشعب از سازمان فدائی (غیر از اکثریت) از مواضع سنتی چپ مبنی دفاع از حق تعیین سرنوشت ملت‌های ساکن ایران دفاع می‌کنند.

ب: سکوت،

اکثر سازمانهای سیاسی خارج از کشور در شرایط بسیار ویژه‌ای فعالیت می‌کنند. آنان با وجود اقامت تمامی تشکیلاتشان در خارج از کشور به شدت «مخفی» هستند. «مخفی» به این معنی که:

مطبوعاتشان اکثرا بدون امضای مؤلف یا با امضاهای مستعار منتشر می‌شوند. اکثر این جریان‌ات آدرسی بیش از یک صندوق پستی و در بهترین حالت یک شماره فاکس، ندارند و رهبران این گروه‌ها «مخفی» هستند. از طرف دیگر نبود شبکه‌ای از مطبوعات حرفه‌ای مستقل، مانع از آن است که سازمانهای سیاسی مورد بحث از سوی مطبوعات مورد سوال قرار گیرند. لذا آنان اختیار انتخاب آزادانه مصاحبه کننده، ارگان مطبوعاتی برای دادن مصاحبه، نوع سوالات و دیگر شرایط اظهار نظر و یا خودداری (از آنجمله سکوت) را در ید قدرت خوددارند. لذا اظهار نظر هر جریان سیاسی ایرانی در مورد یکی از مهمترین معضلات امروز و فردای جامعه، (مثل هر مسئله دیگری) در گرو اراده خود آنان است. در این میان به خاطر آنکه اتخاذ هر موضعی در مسئله مورد بحث این

مقاله مخالفتها و موافقتهای حادی میتواند به دنبال داشته باشد، سکوت حکم یک موضوع طلائی را پیدا می‌کند.

از فواید دیگر «مخفی» بودن، تبدیل شدن به «سیاست‌چی‌های تفلونی» است. به این معنی که با تغییر در نام گروهها و نشریات و عوض کردن اسامی مستعار، دیگر مسئولیتی برای مواضع اتخاذ شده پیشین، وجود ندارد. بعنوان مثال کسانی و جریاناتی از چپ ایرانی (مثل دیگر برادران حزبی غیرایرانی‌شان) از نسل‌کشی پل پوت در کامبوج دفاع می‌کردند. اما امروز کیست که پاسخگوی چنین بی‌آبرویی‌ها باشد. این مسئله باعث می‌شود که امروز نیز گروههای سیاسی بیمی از احتمال اشتباه در مواضع غیرمنطقی خود (و از آنجمله موضع «سکوت») نداشته باشند. در صورتی که احزاب کمونیستی غیرمخفی در اروپا هنوز هم مجبورند به سوالات خبرنگاران در مورد فلان «شرفیابی» به حضور چائوشسکو یا بهمان پیام تبریک به استالین، جوابگو باشند.

ج: مصادره به دلان «مسئله اصلی»

در منطق ارسطو در دنیای اسلام از اصطلاحات «مصادره به مطلوب» و «مصادره به محال» استفاده میشود. اولی در موقعی که کسی امر مورد مشاجره‌ای را، بدیهی جلوه دهد: چنانکه همه میدانیم زنان ایرانی از آزادیهای زیادی برخوردارند. در حالی که توافق‌گوینده و مخاطبین بر سر پیام این جمله معلوم نیست. «مصادره به محال» حالتی است که در آن انجام یک امر به وقوع امر غیرممکن دیگری مشروط می‌شود. مثال: اگر تمام مردم دنیا از استفاده از تکنولوژی صرف‌نظر کنند، مسئله آلودگی محیط زیست، حل خواهد شد. این جمله به خودی خود خطا نیست، اما حل مسئله به چیز غیرممکنی موكول شده است. در برخورد با مسئله ملی در ایران، دسته‌ای از مواضع موجود را باید زیر عنوان «مصادره به دلان مسئله اصلی» دسته‌بندی کرد. این قوم، منکر وجود ستم ملی در ایران نیستند و خواست رفع آن را تأیید می‌کنند. اما از نظر آنان برای طرح و حل این مسئله باید منتظر حل «مسئله اصلی» دیگری شد. اگر دموکراسی در ایران برقرار شود، اگر حکومت ملی مستقر شود، اگر پرولتاریا حکومت را بدست گیرد، اگر جامعه مدنی در ایران قوام پیدا کند و نهادی شود، اگر رژیم‌آخوندی سرنگون شود، اگر جامعه بی‌طبقه توحیدی برقرار شود، اگر پلورالیسم ... و

اگر، اگرهای دیگری تحقق پیدا کند، این مسئله هم چون سایر مسائل حل خواهد شد. لذا بهتر است در انتظار آن روز آفتابی نشست و برای کوتاهتر کردن این انتظار، به رتق و فتق امور در جهت حل «مسئله اصلی» پرداخت که خیر دنیا و اجر آخرت را یکجا دارد!

د: تأیید

موضع سنتی نیروهای سیاسی راست و میانه در ایران انکار وجود ستم ملی در ایران بوده است. این نیروها طرح چنین مسائلی را نشانه علائق بیگانگان به تجزیه ایران و مضر به حال «وحدت ملی ایران» می‌دانند. اما چنانکه اشاره شد در سالهای اخیر، نوعی از تعدیل و دیدن حداقل صورت مسئله، در میان این طیف‌ها در داخل و خارج قابل مشاهده است. اینکه این تعدیلات و واقعی یا تاکتیکی است، میتواند مورد بحث قرار گیرد، اما در هر صورت باید از آن استقبال کرد. چرا که در بدترین حالت میتواند راهگشای گفتگوهای چندجانبه به قصد فهمیدن، تأثیر پذیرفتن و تأثیر گذاشتن باشد.

هسپاه «ابلیس»!

کیهان لندن در سرمقاله شماره ۴۷۵ خود در ۵ سال قبل طی پیامی که به هموطنان کرد فرستاده بود، خبر از اتحاد احتمالی خود با «ابلیس» و «جمهوری اسلامی» برای سرکوب مردم کرد داد! پیدا کردن مشخصات «ابلیس» برای کسی که وجود اجنه و شیاطین معتقد نباشد، اندکی دشوار است. مهمتر از آن‌پی بردن به مواضع سیاسی «ابلیس» و اینکه آیا وی حاضر است نام و سپاه خود را در کنار کیهان لندن‌چی‌ها علیه هموطنان کرد ما بکار گیرد، کار دشوارتری است. بعلاوه تا بحال خبری از معامله هیزم تر بین این هموطنان و «ابلیس» مخابره نشده است. اما اینکه اربابان و دوستان کیهان لندن‌چی‌های امروز روزگاری طولانی کردستان ایران را با خون مردم کرد آبیاری کرده‌اند، امری است واضح و مبرهن. شاید بگویند که قصد کیهان لندن از توسل به تهدید با «ابلیس» انداختن ترس بر جان کردها بوده باشد. چون اینان از روی عادت قدیمی‌شان، مردم خودی را با تانک و هلی‌کوپترهای کبرا و جانورانی چون ارتشبد غلامعلی اویسی تهدید می‌کردند، لذا حال که دست خر کوتاه شده

و خرما بر نخیل اغیار سنگینی می‌کند، متوسل به قوه الهی جمهوری اسلامی وقوه ضدالهی «ابلیس» شده‌اند.

به هر تقدیر احتمال اینکه واقعا «ابلیس» بنوعی همراه «جمهوری اسلامی» و «کیهان لندن» در لشگرکشی به کردستان شرکت کند یا به چنین توافقی بانبروهای مزبور دست زده باشد، بعید بنظر می‌رسد. درست است که وی خرده حسابی به تاریخ روز ازل با خدا داشته است، اما وی که بلحاظ تخصص، یکفرشته است، حالی می‌شود که بندگان خدا را وارد این خرده حساب نکنند.

شاید هم منظور میرزا بنویس‌های کیهان لندن، نیروهایی باشند که در شرایط عادی برای آنان حکم «ابلیس»‌اند. اگر این فرض آخر مبنی اینکه هدف سرمقاله‌مورد بحث از «ابلیس» نیروهایی باشد که در شرایط معمولی (یعنی زمانی که لشگرکشی به کردستان در دستور روز نیست) باید دید چه کسانی از این رقبامادگی شمشیر زدن در رکاب حضرات را دارند و حاضرند در یک جنگ صلیبی (یا شیر و خورشیدی!) علیه کردستان جانفشانی بکنند؟

در حالی که نیروهایی از میان قوم منکرین سستی حقوق مردم غیرفارسی‌زبان، به برخی بازنگری‌ها تن در داده‌اند، منکرین جدیدی به میدان آمده‌اند. سازمان‌مجاهدین خلق وجود هرگونه ستم ملی علیه آذربایجان را نفی می‌کند. جریانات چپ موسوم به خط ۳ در گذشته به تبعیت از سیاستهای صدر مائو درداخل چین که به سرکوب بربرمنشانه اهالی ترکستان چین (سین‌کیانگ!)، تبت و دیگر اقلیت‌های غیر چینی مشغول بود، در دفاع از حق‌طلبی ملل غیر فارس‌ایران «بیطرف» می‌ماندند. در میان بقایای این طیف امروز افکاری وجود دارد که علاوه بر انکار وجود ستم ملی، حتی خود هویت‌های قومی، مذهبی و زبانی را کاذب می‌داند. اگر تاکنون سلطنت طلبان وجود فیزیکی گروههایی با هویت‌های جداگانه غیر فارس، غیر شیعه و غیرمسلمان را اقرار می‌کردند اما منکر وجود تبعیض علیه آنان بودند، امروز واقعیت وجود چنین اقلیت‌ها و چنین هویت‌هایی انکار می‌شود.

به نوشته و نقل «انترناسیونال» داریوش همایون در جایی گفته است «ایران سرزمین قومها و دینها و مذاهب گوناگون بوده است» و اینکه «در جمهوری اسلامی کار را به آنجا رسانده اند که در سطح معاون وزارتخانه و سفیر و استاندار و امیر ارتش و حتی مدیر کل نیز از مذاهب دیگر، از جمله سنیان کسی نباشد... در دانشگاه بلوچستان ۵٪ دانشجویان سنی اند و بقیه شیعیانی هستند که از شهرستانهای دیگر آورده شده اند... در زمینه اقتصادی، امتیاز طرحهای صنعتی و معدنی و کشاورزی به سنیان داده نمی شود و در مناطق سنی نشین "موافقتهای اصولی" برای راه انداختن طرحهای گوناگون را به شیعیانی می دهند که از مناطق دیگر آمده اند» اینها البته نکات روشنی است که برای پی بردن به آنها بیانات داریوش همایون لازم نیست. داریوش همایون از قرار معلوم راه رفع این تبعیضات را «سهمیه بندی» دانسته است. یعنی همان راه حلی که در ایالات متحده آمریکا بنام «تبعیض مثبت» در سطوح مختلف جامعه برای اقلیت های مختلف در نظر گرفته شده است.

حال «نشریه حزب کمونیست کارگری» بنام «انترناسیونال» با نقل سطور فوق از موضع نفی مسئله وجود چنین اقلیتهایی و صرفا با تکرار اینکه «در "سیستم سهمیه"، افراد، نه بمثابه شهروندان آزاد، برابر با سایر افراد، بلکه به عنوان عضوی از یک مذهب، یک قوم و یا یک مذهب و قوم در جامعه ظاهر می شوند.» بعد «ضد کارگری و ضد سوسیالیستی» بودن این طرح را تشخیص داده و در پایان مقاله نیز حریفان سلطنت طلب خود را با آتش غضب کارگری تهدید کرده است. این نشریه سلطنت طلبان را «متهم» کرده است که: «برای ۶۰ میلیون مردمی که در ایران زندگی و کار می کنند، هویت های کاذب قومی و مذهبی می تراشند، این مارکها را با حروف درشت بر پیشانی شان حک می کنند و...» و سپس اضافه می کند که «ماحصل تنها تشدید و نهادی کردن کثیفترین هویت های قومی و مذهبی و تعصبات ناشی از آن در جامعه خواهد بود.»

این نشریه روشن نمی کند که اگر امروز این داریوش همایون است که «هویت های کاذب قومی و مذهبی» را تراشیده و آنها را با حروف درشت به پیشانی افراد حک می کند، پس در ۱۰۰ سال قبل چه کسی اینکار را مرتکب شده است؟ ۲۰۰ سال قبل چطور و الی آخر. غیر از مارکهای حروف درشت، این کیست که ترکان ایران را از راه به در کرده تا به جای «آب»

بگویند «سو» و یا چه کسی زیر سر ترکمنها و بلوچهای ایران خوابیده تا به ۱۲ امام شیعه معتقد نباشند؟ این داریوش همایون که عمر نوح نداشته است! در ثانی مگر همین داریوش همایون در مدت تصدی پست وزارت اطلاعات رژیم پادشاهی، خودش چون مقاله‌نویس «انترناسیونال» است ما، منکر وجود تبعیض و مدعی وجود «نظامی که در آن تمامی شهروندان مستقل از مذهب، قوم، ملت، مکان تولد و جنسیتشان... در کلیه شئونات جامعه آزادانه دخالت کرده و از کلیه مواهب زندگی بطور یکسان بهره‌مند...» می‌گشتند، نبود؟ پس آنموقع وجود این فرقه‌ها و این هویت‌های متفاوت زیر سر کدام عنصر خبیث بوده است؟!

اگر این مقاله نویسان انترناسیونالیست به جای ادعای آخر که بالطبع غیر از طرفداران رژیم سابق آپارتاید در آفریقای جنوبی، مورد موافقت هرکسی می‌تواند باشد، بر مورد افتراق خود با داریوش همایون متمرکز می‌شد. آیا راستی داریوش همایون مخالفی با چنین جامعه‌ای کرده است؟ طبعاً نه. (و الا بایستی بدان اشاره می‌شد) اگر شعارهای تکراری نشریات اینچنینی را کنار بگذاریم، نکته مورد اختلاف به صورت زیر عیان می‌شود:

در شرایطی که:

تنها ۵٪ از ظرفیت دانشگاه بلوچستان نصیب فرزندان آن دیار می‌شود،

جماعت اهل تسنن مورد تبعیض شغلی قرار می‌گیرند،

اقتصاد مناطقی که غیر شیعه و غیر فارس هستند (چون بلوچستان، کردستان و

آذربایجان و گیلان) بنحو تبعیض آمیزی نسبت به مناطق دارای اهالی شیعه و فارس

(چون کرمان، اصفهان و تهران) روز بروز عقب‌تر می‌مانند،

بیش از نصف اهالی کشور از حق تحصیل به زبان مادری خود محرومند،

آذربایجان از دومین استان صنعتی کشور در سال ۱۳۵۷ به هفدهمین استان کشور

تنزل پیدا کرده است.

و ...

چگونه میتوان به نظامی عادلانه دست یافت؟ «نظامی که در آن تمامی شهروندان مستقل از مذهب، قوم، ملت، مکان تولد و جنسیتشان بتوانند در

کلیه شئونات جامعه آزادانه دخالت کرده و از کلیه مواهب زندگی بطور یکسان

بهره‌مند گردند؟؟؟(عبارت داخل گیومه عین عبارت «انترناسیونال» است)

جملات مقاله انترناسیونالیستی مزبور مشابه سفسطه قدیمی منکرین وجود ستم ملی در ایران است که گویا ما «فارس و ترک نداریم و همه ایرانی هستیم» در این ادعا معنی «ایرانی بودن» این است که فارس هم صاحب فرهنگ خود است و هم امتیاز رسمی تحمیل آن به غیر فارس‌ها را دارد و در مقابل، ترک حق استفاده از زبان خود در سیستم تحصیل و غیره را ندارد. ای کاش بجای شعار که در چنین مطبوعاتی به وفور یافت میشود، روشن می‌کردند که معنی «دخالت آزادانه در کلیه شئونات جامعه» در فرهنگ لغت «انترناسیونالیستی» حضرات چیست. آیا اگر همه مردم «حق» عضویت در حزب واحد حاکم را داشته باشند و یا اگر همه اهالی یک کشور چند فرهنگی «حق» استفاده از فرهنگ قوم حاکم را داشته باشند، به معنی «دخالت آزادانه در کلیه شئونات جامعه» است؟ اگر مالیات مردم یک منطقه و ثروت مشترک عمومی صرف آبادانی چند شهر یا یک استان کشور میشود و بخشهای دیگر روزبروز راه قهقرا می‌پیماید چطور؟

تا آنجا که از مقاله مورد بحث بر می‌آید، داریوش همایون طبق سنت رژیم گذشته تنها اقلیت‌های مذهبی را «اقلیت» و مورد تبعیض در شرایط امروزی می‌داند. جواب وی به این سؤال آن است که باید از مداخله حکومتی از مجرای قانونگزاری و قائل شدن اولویت برای دانشجوی بلوچ در دانشگاه بلوچستان، این مشکل را چاره نمود. این طرح چنانچه اشاره شد در آمریکا وجود دارد. در انتخابات سال ۱۹۹۴ برای پارلمان سوئد، بصورت و عدّه انتخابات از سوی حزب سوسیال دمکرات سوئد نیز طرح مشابهی بصورت شعار «از هر دو کرسی، یکی برای زنان» فورموله شد. حزب مزبور پیروز شد و نصف کرسی‌های بدست آمده خود را به زنان اختصاص داد. پارلمان سوئد دارای بیشترین درصد نمایندگان زن در جهان شد و ستایش سازمان ملل، کشورهای مختلف و مهمتر از همه رضایت زنان دنیا از این اقدام واقعا انقلابی را از آن خود کرد. هرچند طرح مورد اجرا در آمریکا مورد مباحثه فراوان است و از سوی محافل نژادپرست، نیروهای فوق راست و فاناتیک مسیحی و برخی نمایندگان طبقه مرفه سیاه مورد انتقاد قرار می‌گیرد. جواب انترناسیونال نویسها به این

سوال چیست؟ کدام راه حل عملی را پیشنهاد کرده است؟ غیر از شعار «کمونیسم کارگری» که طی ۸۰ سال گذشته مورد سوءاستفاده دیکتاتورهای آدمخوار زیادی قرار گرفته است و به خودی خود روشنگر هیچ مسئله‌ای نیست. می‌ماند بدبینی ناشی از بد سابقگی افرادی چون داریوش همایون در رحم کردن به «اقلیت قومی در معنی مذهبی آنها» که کاملاً بجا و عاقلانه است.

یکی از طرفداران رژیم گذشته در سال ۱۳۵۹ در توضیح علت مخالفت خود با رژیم اسلامی می‌گفت: «چرا این رژیم کمونیست‌ها را نمی‌کشد؟ در زمان شاه، کمونیست‌ها یا اعدام شده بودند و یا در زندان بودند و...!» این شخص رژیم اسلامی را از موضعی ارتجاعی تر مورد حمله قرار داده بود. حال برخورد انترناسیونالیست‌های ما به داریوش همایون نیز از همان قماش است. حرف آنان این نیست که چرا داریوش همایون به دمکراسی فرهنگی به معنی کامل کلمه معتقد نیست و صرفاً در پی دلجویی از اقلیت‌های مذهبی است. حرف آنان اینست که چرا داریوش همایون منکر تفاوت بین «کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره» نیست؟

البته این تنها نوشته در مطبوعات انترناسیونالیستی از این دست نیست ولی از آنجا که در این نوشته امکان مقایسه نظرات آنان با افکار یک تئوریسین سلطنت طلب فراهم شده است، مقاله ذی‌قیمتی برای آشنایی با هسته فکری این گروه است. در نشریه دیگری به نام «ما» اخباری در مورد «درگذشت رفیق...پیشوای بزرگ پرولتاریای ایران»، «استالین خردمند»، «پیشوای توانمند و فرهیخته زحمتکشان جهان یعنی، ژوزف ویساریونوویچ استالین»، «مثلث شوم سرمایه، صهیونیسم و فراماسونری»، «افشای جشن یهودی "پوریم"»، «دارو دسته همجنس‌باز...» دارد. این نشریه اخباری در مورد «سایه»(!) و «سر»(!) استالین نیز دارد: «سایه استالین بزرگ و اتحاد شوروی استالینی»، «سر استالین کبیر». شواهد امر حاکی از آن دارند که روح یکی از گروه‌های انترناسیونالیست طرفدار مائو و استالین در نام و کالبد نشریه جدید حلول کرده است. بنظر می‌رسد که این نشریه نیز در شرایط عادی (که لشگر کشی به کردستان یا گوشه‌دیگری از ایران در دستور کار نیست) چیزی در حد «ابلیس» برای کیهان لندن باشد.

نشریه مزبور در همین شماره‌ای که اخبار داغ و ولرم بالا را درج کرده است سری هم به صحرای کربلای «خطر تجزیه ایران» و «کنگره جهانی آذربایجانی‌ها» زده و اظهار تمایل کرده است که پرچم «وظیفه پرافتخار آزادسازی بزرگترین دریاچه جهان از بند نام» منسوب به ترکان خزر، به دوش ایشان نهاده شود. نویسندگان با استعداد این نشریه با نقل «آریائی» (!) بودن خزران از فرهنگ عمید و ترک بودن آنان از کتاب خزران آرتور کستلر به این نتیجه میرسد که این نام «یهودی» (سامی) است!

جریانات دیگری هم هستند که در شرایط «عادی» مذکور از سوی کیهان لندن جزو قشون اجنه و شیاطین محسوب می‌شوند. اینان نیز در مناسبت‌های مختلف در سالهای اخیر اعتقاد خود به لزوم توسل به ارتش در برخورد با خواسته‌های نامشروع احتمالی ایرانیان غیرفارس را اعلام کرده، قسم‌ها خورده و قرآن‌ها مهر کرده‌اند.

بدینسان میتوان تصور کرد که اتهامات کیهان لندن علیه «ابلیس» بی‌پایه بوده و جناب «ابلیس» قربانی یکی از ترور شخصیت‌هایی است که از سوی کیهان لندن امری تازه و نادر نیست.

از سوی دیگر کیهان لندن بعنوان ارگان نیروهای فعلا پراکنده موسوم به سلطنت طلب در عزم خود برای اتحاد با جمهوری اسلامی و نیروهایی که از آنها به نام «ابلیس» نام می‌برد، زیاد اغراق نمی‌کند و از میان نیروهایی که در ظاهر یا در «شرایط» عادی، مخالف کیهان لندن به حساب می‌آیند، هستند بسیاری که در جهاد احتمالی علیه ملل غیرفارس ایران حاضرند جان برکف برای حالی کردن «خیر و صلاح» آنان به خودشان و ابطال طلسم و توطئه خارجی‌ها بکنند، بکشند و کشته شوند.

۲۹- آثار درازمدت سیاست «یکدست سازی فرهنگی» در ایران،

از کودتایی که به حوزه مشاع «سه زبان عالم اسلام» و حیات آزادانه تمام زبانها و فرهنگ‌های دیگر مردم ساکن ایران پایان داد، بیش از ۷۰ سال می‌گذرد. کلیه میراث معنوی نسلهای گذشته میلیونها انسان، ملعبه یک هوس احمقانه (در عین حال مطالعه شده و با برنامه) برای ساختن ایران «خالص و یکدست» آریایی‌شد (و می‌شود). تأثیر این ماجراجویی بر قربانیان بعنوان کودک، بزرگسال و گروه اجتماعی چه بوده است؟ این سیاستها چه نقشی در ساختن یک جامعه بلحاظ فرهنگی بشدت فقیر و بلحاظ سیاسی سرکوبگر و سرکوب شده و در نتیجه دیکتاتور پرور داشته‌اند؟

عکس‌العمل منفی و مثبت در مسائل اجتماعی برخلاف مسائل مربوط به غریزه و بیولوژی انسانی، نیازمند آگاهی است. اعتراض نسبت به عقد قراردادانحصار تجارت تنباکو در آغاز جنبشی که به انقلاب مشروطیت منجر شد، یا اعتراضاتی که به آلودگی‌های محیط زیست در کشورهای صنعتی صورت می‌گیرند، هیچکدام بدون معرفت یافتن مردم نسبت به جزئیات امر قابل تصور نیستند. عوارض ممنوع کردن زبانها و فرهنگهای غیرفارسی در ایران درمقایسه با افزایش قیمت نان، قابل مشاهده از سوی مردم نیست. در کشوری مثل ایران که علم و فرهنگ دربست در کنترل دولت است، تحقیقات جامعه‌شناختی که بتواند عواقب سیاست فرهنگ‌کشی پان‌فاریستی را نشان دهند، صورت نمی‌گیرند. حتی برخلاف کشورهای متمدن که آمار جامعی از متکلمین به زبانهای مختلف در آنها تهیه و در اختیار عموم قرار می‌گیرد، در ایران بنا به دلایلی قابل حدس و گمان یک آمار ساده رسمی در این زمینه وجود ندارد.

رویه‌مرفته هر قدر که نیازهای انسانی غیرمادی‌تر، عالی‌تر و انسانی‌تر می‌شوند، احساس نبود و یا کمبود آنها مستلزم درجه بالاتری از دانش و تجربه می‌باشد. سرما و گرسنگی حتی در خواب هم برای کسی که در معرض سرما یا گرسنگی است، قابل احساس و درک است. اما کمبود نوعی ویتامین در بدن هم در مرحله تشخیص این کمبود و هم پی‌بردن به عوارض آن محتاج دانش (پزشکی)، متخصص (پزشک) و آزمایش است. اما فهم اینکه اگر کودکی از شنیدن موسیقی، قصه، شعر و لالائی مادر محروم باشد، دچار چه عوارضی می‌شود، محتاج دانش و آزمایش‌های بمراتب پیچیده‌تر است. به همین ترتیب مطالعه

صدماتی که ممنوعیت فرهنگهای غیرفارس بر جامعه ایران زده است، بر اساس مطالعات عمیق تخصصی از سوی سازمانهای علمی چون دانشگاهها و مؤسسات تحقیقی قابل مشاهده خواهد شد. برغم وجود دومین دانشگاه ایران در تبریز و مؤسساتی آموزشی دیگر در آذربایجان و حضور گستره آذربایجانیها در مراکز علمی سایر نقاط ایران، صرفا به دلیل سیاستهای دو رژیم حاکم بعد از کودتای ۱۲۹۹، حتی یک دانشنامه در سطح لیسانس در این زمینه نوشته نشده است.

با وجود این مطبوعات روزانه ایران اخبار زیادی از وخامت اوضاع فرهنگی و سلامت معنوی کشور چاپ می کنند. طبق یکی از این خبرها ۵۶/۸ درصد از اهالی واجبالتعلیم در استان زنجان با اهالی ترک زبان از ادامه تحصیل در دوره متوسطه محروم می شوند و تنها ۴۳/۲ درصد دانش آموزان واجبالتعلیم این استان زیر پوشش آموزش متوسطه قرار دارند. این رقم بطور متوسط در سطح کشور ۷۰ درصد است. از طرف دیگر با وجود اینکه ۵۲ درصد جمعیت این استان روستانشین هستند، تنها ۱۲ درصد شاگردان تحت تعلیم، روستائی هستند که تنها ۳ درصد آن مربوط به دانش آموزان دختر است.

به حکم ظن و گمان باید ادعا کرد که بخش بزرگی از فقر فرهنگی ایران نسبت به همسایگان عرب و ترک را باید معلول سیاست فرهنگ کشی حاکم دانست که با سلاخی فرهنگ بخشهایی از کشور، فرهنگ در کل کشور را مورد مخاطره و پریشانی قرار داده است.

فقر فرهنگی عمومی ایران در قیاس با کشورهای قابل مقایسه قابل توجیه با هیچ عامل مهم دیگری غیر از ممنوعیت فرهنگی علیه اکثریت جامعه نیست. به نمونه های زیر توجه کنید:

رقم انتشار روزنامه در سال ۱۹۹۴ برای هر هزار نفر در ایران ۱۸ نسخه بوده است. این رقم در مصر ۳/۵ برابر ایران، در کوبا ۶/۶ برابر، در مکزیک ۶/۳ برابر، در برزیل ۲/۵ برابر، در کره جنوبی ۲۲ برابر، در سنگاپور ۲۰ برابر و در ترکیه ۲/۷ برابر ایران است.

«سهمیه هر ایرانی، در کتابخانه‌های عمومی کشور ۰/۱۱ یک نسخه کتاب است! رقم مشابه در قزاقستان ۶/۱ و در جمهوری آذربایجان ۵/۳ است» در حالی که ایران ۶۰ میلیونی ۷/۴ میلیون جلد در این مراکز وجود دارد، رقم مشابه در جمهوری آذربایجان با ۷/۵ میلیون جمعیت ۴۰ میلیون جلد است!

قیمت متوسط یک جلد کتاب در ایران در سال ۱۳۷۶، ۸۹۸۷ ریال بوده است، در همین مدت هزینه‌ای که مردم ایران بطور متوسط به «تفریح، تحصیل، مطالعه، سرگرمی و فرهنگ» خرج کرده‌اند، روزانه ۵۷/۸ ریال بوده است! با این حساب هزینه صرف شده به این منظور در صد روزهم برای خرید یک جلد کتاب کافی نبوده است و تنها کفاف خرید ۶۴٪ از یک جلد کتاب متوسط را می‌داده است!

در منبع فوق ارقام مربوط به مصرف کاغذ و چاپ کتاب نیز آمده است که نمایانگر وضعیت اسفبار حاکم در آن زمینه‌هاست. بعنوان مثال مصرف کاغذ برای چاپ و نوشتن در یونان ۶ برابر و در اردن ۲/۵ برابر ایران است! و ...

۳۰- پان فارسیسم از دیدگاه قربانیان آن،

برای مطالعه این مسئله باید به دو نکته توجه داشت:

در کشوری که مردم در فقر مادی بسر می‌برند، حتی اگر سواد و تحصیلات در حد رضایت‌بخشی هم باشد، فرهنگ در بسیاری از ابعاد آن (غیر از دین) به‌پدیده‌ای لوکس تبدیل می‌شود. دیگر وقتی که خود سواد در انحصار خواص جامعه باشد، فرهنگ جز در جنبه دینی آن از اهمیت می‌افتد.

اعتراض به ظلم و ستم و نبود آزادی، خود محتاج حد معین و نوعی از آزادی است.

وقتی که کودتای انگلیسی به مباشرت سید ضیاءالدین طباطبائی‌رضاخان صورت گرفت هنوز سواد خواندن و نوشتن و امکان تحصیل پدیده لوکسی بود. وقتی هم که سیستم

تحصیلات گسترش یافت، کل این سیستم در خدمت گسترش و تعمیق خرافات و موهوماتی بنام پان ایرانیسم و آریا پرستی قرار گرفت. از سوی دیگر در دیکتاتوری رضاخانی حتی وکلا و وزرا جرأت نفس کشیدن نداشتند. بلحاظ روانشناسی اجتماعی نیز مردم از انقلاب و اعتراض در همه اشکال آن خسته شده بودند. به بیان دیگر کودتا به قصد آشکار قتل عام فرهنگی در شرایطی صورت گرفت که نه زمینه‌ای برای اعتراض گسترده وجود داشت و نه کسانی که قربانی این کودتای جهالت آریا پرستانه بودند، فرصتی برای شکل دهی به تفکر فرهنگی ملی از آن خود داشتند. آذربایجان که اصولاً بایستی رهبری این اعتراض را بر عهده می گرفت، خاطرۀ غمبار و بسیار تازه‌ای از شکست انقلاب مشروطیت، توطئه پارک اتابک و شکست «آزادستان» و قتل شیخ محمد خیابانی داشت. از سوی دیگر این حساسیت آذربایجان بیشتر متوجه خطرات دخالت آشکار خارجی همچون بمباران مجلس، مداخله نظامی روسها در شکست مقاومت مشروطه خواهان تبریز، کشاندن ستارخان و دیگر رهبران مشروطه چلی آذربایجان به قتلگاه تهران توسط انگلیسی‌ها و قرارداد ۱۹۱۹ بود. در آن زمان آماده کردن کادرهای لازم برای تأسیس رژیم که قرار بود «ملت» را بر مبنای «نژاد آریا» و «زبان فارسی» تعریف کند، درمکاتبی چون لژ فراماسونری بیداری ایرانیان، مجله کاوه، مجله ایرانشهر و... در جریان بود که همگی نوعی محافل ازما بهتران بودند. ترکان ایران بدنه اصلی نخبگان مملکتی و اشرافیت حکومتی بودند. آذربایجان به تنهایی از بقیه ایران ثروتمندتر بود و بلحاظ ژئوپلیتیکی انحصار راههای ارتباطی ایران با روسیه، ترکیه و اروپا را در اختیار خود داشت. به یک معنا جای نگرانی نبود. چنانچه امروز می بینیم حتی پروژه نابودی فرهنگ آذربایجان نیز قادر نبود تمام کادرهای خود را از میان فارسها انتخاب کند و بسیاری چون تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر، رضازاده شفق و تقی ارانی و بعدها سید احمد کسروی، آذربایجانی بودند. پان فارسیستها حضور این افراد را دلیلی برای ضد آذربایجانی نبودن پروژه «یکدست سازی» ایران معرفی می کنند، در صورتی که مسئله بر سر آن است که به دلایل تاریخی آذربایجانیها در همه تحولات فکری ایران نقشی بزرگتر از نسبت عددی خود داشتند. و از آنجا که استعمار برای کاشتن این تخم نحس کین به نیروی تحصیلکردگان نیازمند بود و باز به علت بالا بودن میزان تحصیلکردگان آذربایجانی طبیعی بود که صاحبان مال و دستگاههای پررونق برای جذب نیرو بعنوان عمده‌های شیطان اصلی به سراغ این خبرگان بیایند. حضور

این افراد به استعمار کمک می‌کرد تا نامرئی بماند و عمری طولانی‌تر از تکتک مهره‌ها و حتی رژیم دست‌سازش داشته باشد.

با این توضیحات ۲ دسته عکس‌العمل در میان بزرگترین گروه قربانیان پروژه پان فارسیستی در ایران را میتوان به شرح زیر نام برد:

۱- حفظ زبان مادری چون زبان گفتاری

اکثریت مطلق ترکان ایران زبان و فرهنگ خود را در یک حرکت طبیعی و ناخودآگاهانه حفظ کرده‌اند. هیچ روستایی ولو کوچک تاکنون هویت فرهنگی خود را طبق نسخه صادره از تهران عوض نکرده است. مهمترین تغییر در این گروه اصلی مربوط به موقعیت زبان ترکی در رابطه با خواندن و نوشتن است. اگر در گذشته همه ترکان با سواد دیوانهای شعر و کتابهایی به ترکی می‌خواندند، امروز چنین نیست. یعنی زبان ترکی بیشتر زبان گفتاری خانواده‌ها، محلات، مدارس، دانشگاهها و شهرهای ترک نشین است. تنها بخشی از جامعه ترکان ایران یعنی روشنفکران، شاعران، نویسندگان، مرثیه‌خوانان و روحانیون و صاحبان ذوق و علاقه وافر به فرهنگ و ادبیات توانسته‌اند خواندن و نوشتن به ترکی را بعنوان بخشی از فعالیت معنوی خود، حفظ کنند. البته آثاری چون هوپ‌هوپ‌نامه میرزا علی اکبر صابر و منظومه جاودانی «حیدر بابایا سلام» شهریار در اکثر خانه‌های ترکان ایران یافت می‌شوند و هر ترکی از سر ذوق و عشق بخشهایی از چنین آثاری را ثبت خاطره خود نیز کرده است. در واقع کسانی که به برنامه دکتر محمود علی چهرگانی برای حفظ و اعتلای زبان و فرهنگ ترکی آذربایجانی رأی دادند، همین اکثریت مطلق مردم آذربایجان بودند.

۲- مقطوع‌النسل کردن خود!

در ادبیات روزمره و ادبیات پزشکی، «مقطوع‌النسل» کسی است که «فرزند از او بوجود نیاید» یعنی فردی آخرین حلقه از نسل تاریخی خود می‌شود و نمی‌تواند کدهای ژنتیکی خود و از آن طریق بخشی از خصوصیات روانی و جسمی خود را در دنیای بعد از خود به جا گذارد. بدینمنوال گروهی از ترکان نیز در زیر بار سنگین فشارهای شوینستی حاکم به

این نتیجه می‌رسند که با وجود آنکه کدهای ژنتیکی خود را در وجود فرزندان‌شان به یادگار می‌گذارند، اما سلسله طبیعی انتقال زبان و فرهنگ خود به نسل بعدی را با دست خود قطع کنند. برای آنکه دقت در بحث را رعایت کرده باشم باید بگویم که آموختن زبانی غیر از مادری به کودکان خود و حتی صرف آموزش زبانی دیگر، قبل از آنکه کودک زبان مادری خود را فرا گرفته باشد، به معنی مقطوع‌النسل کردن خود نیست. باز برای تأکید بر دقتی که در انتخاب این عبارت وجود داشته اشاره بکنم که «خودکشی فرهنگی» برای نامیدن این میوه پروژه شوینیستی در ایران رسانیست. چرا که در اینجا «قتل نفس» انجام نمی‌گیرد. یعنی زبان کسی از او گرفته نمی‌شود، چون کودک هنوز زبان مادری خود را فرنگرفته، موضوع این تصمیم والدین خود قرار می‌گیرد. و از طرف دیگر این جنایت متوجه «خود» نیست و نسل آینده را از تصاحب زبان و فرهنگ مادری و پدری خود محروم می‌کند.

آپاردي سنلر ساراني!

اگر خواننده نامگذاری فوق (مقطوع النسل کردن خود!) را نپسندد، میتواند از راه شاعرانه‌تری سراغ مسئله رفت. طبق یک افسانه آذربایجانی پسری بنام «خان چوبان» دختری از دشت مغان بنام «سارا» را دوست داشت تا اینکه خان زورگوئی به خواستگاری سارا می‌آید. پدر سارا که جواب منفی دادن به این «خواستگاری» را غیرممکن می‌بیند، سارا را بدست خود به امواج «آریا چایی» می‌سپارد و ...

حال حکایت بسیاری از آنهایی که فرزندان خود را از زبان آبا و اجدادی‌شان محروم می‌کنند، شبیه پدر سارا در افسانه تراژیک بالاست. اینان به دلیل فشارهای شوینیستی، زبان خود را، عزیزترین و انسانی‌ترین بخش معنویات خود را به دست خود، قربانی می‌کنند تا به خیال خود فرزندان‌شان را از شر تبعیض و ستم شوینیستی نجات داده باشند.

استخراج آمار دقیق این قوم مقطوع‌النسل یا پدران «سارا»، کار مراکز آمار است. در مورد مکانیسم این مسئله، طرز تلقی و روانشناسی کسانی که دست به قربانی کردن «سارا»ی خود در پیشگاه جهالت آریاپرستانه حاکم می‌زنند، مقاله‌ای بنام «داخلی یوخسا مرکب فاکتور» (عامل داخلی یا عامل پیچیده) در این شماره یا شماره آینده تریبون چاپ خواهد

شد. رویهمرفته می‌توان گفت که کسانی که به دلیل فقر مادی در حاشیه شهرهایی چون تهران زندگی می‌کنند درعین حال به دلیل سطح پایین فرهنگ از درک پیچیدگیهای پیرامون این مسئله عاجزند، عاجزانه از در تسلیم درمی‌آیند و خنجر در گلوئی «سارا»ی خود می‌نهند. آنها با توجه به موقعیت متزلزل و ضعیف خود در جامعه، با این کار امیدوارند که فرزندان‌شان از شانس بهتری برای موفق شدن در جامعه برخوردار باشند. در صورتی که کسانی که بدلیل آگاهی یا برخورداری از امکانات مادی و موقعیت شغلی از اعتماد بنفس و اطمینان به موفقیت فرزندان خود، برخوردار هستند، نیازی به تبدیل شدن به آخرین حلقه در زنجیر هزاران ساله فرهنگی خاندان خود نمی‌بینند. البته این تنها یک وجه قضیه است. عوامل دیگری خارج از خانه و بیرون از اراده والدین نیز بر سرنوشت زبان مادری کودکان تأثیر می‌گذارد که به موضوع مورد بحث در اینجا مربوط نمی‌شوند.

۳۱- پان فارسیسم و فردای دور و نزدیک ایران

امروز ظاهراً دستیابی به جامعه مدنی در ایران مورد توافق عمومی است. نیروهای متضاد باهم پیرامون این مسئله به بحث نشسته‌اند. سرنوشت مناسبات فرهنگیها، زبانها و ملت‌های درون ایران با این مسئله ارتباط تنگاتنگ دارد. چراکه جامعه مدنی و دموکراسی پدیده‌هایی نیستند که یکبار برای همیشه بدان دست یافت. بعنوان مثال حق رأی همگانی با یک تصویب قانونی اخذ می‌شود و خود این «حق» نیازی به تیمار بعدی ندارد. اما پروژه دموکراسی و جامعه مدنی معادل هیچ رفرم قانونی به تنهایی نیستند، بلکه پروسه‌های دائمی و دائم‌نوشونده هستند که بدون مشارکت آگاهانه شهروندان هر آن در معرض تهدید قرار می‌گیرند. از این جهت یک جامعه مدنی که بر زیرساخت ممنوعیت زبان و فرهنگ اکثریت شهروندان خود بنا شده باشد، بنایی بدبنياد و لرزان خواهد بود. بگذریم که ساختار دولت در ۷۰ سال گذشته نیز که خود را از حمایت و همدلی شهروندان بی‌نیاز اعلام کرده و بر ولایت مطلقه شاه یا فقیه استوار بوده نیز، «استوار» نبوده و هرگاه که سرنیزه دیکتاتوری برق و جلای خود را باخته است، دچار طلاطمه‌های مرگ‌آسا شده است. تجربه سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ و سالهای بعد از سرنگونی رژیم پادشاهی شاهد این مدعا هستند.

صرفنظر از نوع دولت (توتالیتر، دیکتاتوری، دموکراسی و غیره) خود مقوله دولت در زادگاه آن یعنی اروپا دچار تنشهای متعددی است که نتیجه نهایی آن از امروز قابل پیش‌بینی نیست. دولتهایی که داری تاریخی طولانی بوده و دهه‌های متعددی از رفاه مادی، صلح و آرامش و ثبات داخلی را تجربه کرده‌اند، درمقابل تحولات جدید دچار تردید نسبت به آینده‌شان هستند.

حقوق طبیعی انسانها (چون حق کار کردن، ازدواج، استفاده از زبان و آداب و رسوم خود)، مقدم بر حقوق شهروندی یعنی حق رأی و حق مداخله در اداره جامعه شمرده می‌شود. ایران امروز زمانی به مصاف تحولات جدید می‌رود که نیمی از اهالی کشور هنوز از حق طبیعی استفاده از زبان خود محروم بوده هستند. این نقیصه مهم جامعه را از درون دچار بحران کرده و آنرا در قبال هر تحول جدیدی آسیب پذیر می‌کند. حاکمیت مرکزی که اقتدار خود را بر زمینی از نارضایتی اهالی غیرفارس و نگرانی آنها از موجودیت معنوی‌شان، بنا کرده است، خود را نیازمند یک دستگاه نظامی امنیتی برای حفظ قدرت و ثبات خود می‌بیند. وقتی هم چنین ماشین قهری راه می‌افتد، به تجربه مکرر در کشور ایران، دیگر کنترل آن ممکن نیست و چنانچه بارها دیده‌ایم، تضمینی نیست که به سرکوب غیرفارسیها اکتفا کند. آموختنی است که هم رژیم پهلوی و هم رژیم اسلامی بساط تعدی به حقوق مردم کشور را از لشگرکشی‌های متعدد برای سرکوب ملل غیرفارس شروع کرده‌اند.

اگر هدف از «وحدت ملی» ایرانیان اراده مشترک آنان برای زیستن زیر چتری از ارگانهای قانونگزاری و قوانین مشترک است و مثلاً منظور از این وحدت پاکسازی قومی و ایجاد کشور خالص نیست، باید موانع این اشتراک اراده و وحدت را از میان برداشت. وگرنه خوش‌باوری خواهد اگر کسی تصور کند که میتوان از تنشهایی که دولتهای پیشرفته صنعتی جهان را در آستانه تحولاتی با سرانجامی نامعلوم قرار داده است، در ایران عقب‌مانده از لحاظ رشد فرهنگ ملی مدرن، مقابله کرد. میتوان در مورد نوع و درجه تحولاتی که در انتظار ایران و منطقه است، اختلاف نظر داشت؛ اما نمی‌توان انکار کرد که کشورهای که شهروندان خود را چنانکه هستند، برسمیت نمی‌شناسند، شانس کمتری برای جان به در بردن از بحرانهای جدی و حتمی قرن بیست و یکم دارند.

۳۲- سخن آخر

نبود تمایل به بحث دو چندجانبه در میان مسببین و طراحان ستم ملی در ایران و وارثین آنان قابل درک است. البته این نیروها همچون دیگرانی که دخالت در طرح و اجرای سیستم مبتنی بر نابرابری فرهنگی ملل ساکن ایران نداشته‌اند، همیشه در موضوع مورد بحث این نوشته ۱۳۰ صفحه‌ای وارد شده و سخن‌های بسیار گفته و نوشته‌اند. اما تاجایی که توانسته‌اند، از هرگونه گفتگوی چندجانبه بین طرفهای برابر، پیرامون این مسئله گریخته‌اند. اگر دقیق‌تر بگوییم، اصلا طرف مقابلی به رسمیت نشناخته‌اند! گریز از بحث رودررو در مسئله ملی می‌تواند محصول یکی از دو عامل زیر باشد:

۱- عدم اعتقاد به وجود مشکل ملی در ایران،

۲- اعتقاد به وجود مشکل اما وجود این تصور که: حال که مشکل وجود دارد، ما تا می‌توانیم مواضع توجیه‌گر اوضاع حاکم را تبلیغ می‌کنیم. ما (فارسها) بالاخره یک جوری طرف غالب هستیم، بگذار محکومان برای تغییر وضعیت تلاش کنند،

عامل اول را نباید چندان مؤثر دانست، چراکه در این صورت سیل مطبوعات و کتابهایی که برای جا انداختن تفکر شوینستی و آریاپرستی لزومی نداشت. اینک محافل دولتی و غیردولتی دائما بودجه و امکانات زیادی صرف تبلیغ پیرامون این مسائل می‌کنند، نشان می‌دهد که مشکل را آنها هم می‌بینند.

عامل دوم بنوعی موضع روشنفکران فارس در مسئله هم هست که در بخش مربوطه بدان اشاره شد. اما در آنجا فقط به ناخوانائی این موضع با رسالت روشنفکر اشاره شد و قباحت مسئله به این صورت شامل حال دولتها و دولتمردان نیست. چراکه اگر وظیفه روشنفکران به زیر سوال بردن قدرت و سیستم حاکم است، کار دولتها در اصل حفظ سیستم حاکم برای افزایش قدرت و اقتدار خود است. اما آیا واقعا با تصویری که در این نوشته از ساختار فرهنگی واقعی ایران به عمل آمد، میتوان شانس برای پایداری آن قائل شد؟ اگر

اضافه کنیم که اینهمه در بستر یک بحران کامل اقتصادی در حد ورشکستگی کشور جریان دارد، این منظره از ثبات در ایران چقدر پایدار مینماید؟ آیا خود رژیم جمهوری اسلامی نسبت به این مسئله ناآگاه است؟ جواب منفی است. در بولتن کمیسیون امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران که مربوط به جلسات کمیسیون امنیت ملی در ماههای بعد از پایان جنگ ایران و عراق بود، دو مسئله‌ای «تهدید برای امنیت ملی کشور» نامیده شده بود: ۱- تهاجم فرهنگی غرب، ۲- مسئله ملیتها. یادآوری کنیم که هنوز در آن سالها کشورهای آهین چون شوروی سابق و یوگوسلاوی سابق از هم نپاشیده بودند. اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی نیز به شهادت حجم مطالبی که عمدتاً بطور یکجانبه به این مسئله اختصاص می‌دهند، از اهمیت مسئله آگاهند.

اما هم ارگانهای رسمی جمهوری اسلامی وهم محافل و مطبوعات اپوزیسیون آن، بیشتر مایلند تا دکترین خود را با تکرار مکررات جا بیاندازند و گوش شنوایی برای شنیدن درد طرفهای محکوم ندارند. این عدم تمایل از سوی طرف غالب در یک مسئله جدی مورد اختلاف برای گفتگوی چند جانبه به قصد حل عادلانه مسئله واقعاً تأسف آور و نگران کننده است. برای امتناع از شرکت در یک گفتگوی دو و چند جانبه دلیلی ارائه نمی‌شود.